

هو العليم

تجلی مشیت الهی در علم و اراده اولیاء

تحلیل عرفانی از جایگاه امام در تحقق مشیت الهی

طرح مبانی اسلام - ۱۴۳۱ هـ ق، قزوین

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

حقیقت علم غیب ائمه اطهار

... امانت، امانتداری است آدم بعضی اوقات واقعاً این کلمات را می بیند و خنده اش می گیرد از اینکه چطور و چقدر یک نفر باید از معارف بی بهره باشد که بتواند به همان اوصافی که خودش را می تواند متّصف می کند؛ - حالا مثلاً یک درجه بالاتر - پیغمبر را متّصف کند. درست نظیر کسانی که قائل هستند به اینکه امام علیه السّلام علم غیب ندارد، می گویند: امام مثل ما است! شما الآن می دانید پشت این دیوار کیست؟ نه، مثل ما! خدا بخواهد در سر امام می اندازد که این پشت کیست، و اگر نخواهد نمی اندازد ما هم همین طور، خدا بخواهد القا می کند، نخواهد نمی کند.

خیلی از اوقات افراد هستند که خواب می بینند مثلاً هفته دیگر چه اتفاق می افتد. خود من که خیلی کوچک بودم، خواب می دیدم و مسائل را می فهمیدم

که مثلاً گاهی اوقات پدر ما می‌خواست مسافرت
 برود و به کسی نمی‌گفت. ایشان حتی بلیط را خریده
 بود و در کمد گنجه یک‌جا گذاشته بود، ما از چند
 روز قبل از آن خبردار می‌شدیم و همه را خبردار
 می‌کردیم که مثلاً آقا جان از یک‌شنبه آینده می‌خواهد
 برود کربلا! این خبر از کجا آمده است؟ می‌گفتم:
 بلیط هم آنجا در گنجه است. حالا این قضیه به
 سر خود ما هم پیش می‌آید. خلق‌الله می‌روند و
 کارهای ما را لو می‌دهند، الآن هم خوب بر سر ما
 می‌آید برای آن‌موقع است! بالأخره دنیا دار مکافات
 است. خب این یک امر طبیعی است! خیلی‌ها هستند
 بلکه همه بالأخره خودشان در طول زندگی
 یک‌هم‌چنین تجربیاتی دارند، - حالا کم یا زیادش
 فرقی نمی‌کند - و این میزان معرفت افراد نسبت به
 امام است! لذا می‌گویند: «ائمہ علم غیب ندارند» و
 استشهاد آنها هم به آیات قرآن است که ارتباطی هم
 ندارد ﴿لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَلْغَيْبَ
 لَأَسْتَكْثِرْتُ مِنْ أَلْخَيْرِ﴾. و لا يعلم
 الغیب الا هو ﴿اللّٰهُ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ﴾ اینها
 مواردی است که به آیات قرآن تمسک می‌کنند.

جایگاه علوم عقلی در شناخت امام

اینجا است که انسان به ارزش و قیمت علوم عقلی مثل فلسفه و عرفان نظری پی می‌برد و کسانی که بهره‌ای از این علوم ندارند چه می‌شوند و چه چیزی را از دست می‌دهند؟!

خدا رحمت کند مرحوم آیة‌الله آقا شیخ مرتضی حائری بسیار مرد خوبی بود، و ما سال‌ها در درس ایشان شرکت می‌کردیم و می‌توانم بگویم آن استفاده اصلی که من از اساتید مختلفی داشتم، از ایشان بوده است. ولی خب ایشان اهل فلسفه و عرفان نبود و ما وقتی در مباحث استاد شاگردی با ایشان قدری به مباحث دقیقی می‌رسیدیم، ایشان سر من داد می‌زد که «آقا سیّد محسن من اینها را بلد نیستم برو این مسائل را از پدرت بپرس، من بلد نیستم، من نمی‌فهمم!» ما می‌خندیدیم و دیگر بحث را جمع می‌کردیم و به سراغ بحث دیگر می‌رفتیم. خیلی هم به ما علاقه داشت، خیلی محبت داشت. ایشان را به طهران می‌آوردیم و با مرحوم آقا به دکتر می‌رفتند.

حکایتی از مرحوم شیخ مرتضی حائری

یک روز با هم که به طهران می آمدیم - بنده خدا
قلبش درد می کرد و اصلاً رعایت هم نمی کردیم که
قلبش درد می کند - من وسط راه مسئله ولایت فقیه
را مطرح کردم. ولایت فقیه که به مربوط به امام
است، نه آنچه را که مطرح می کنند؛ ولایت ائمه که
ولایت تکوینی است. عرض کردم: آیا امام
علیه السلام می تواند امر کند بر اینکه شخصی عیال
خود را طلاق دهد؟ یا می تواند امر کند شخصی
اجباراً فلان زنی را اختیار کند؟ یا به زن بگوید باید
فلان شوهر را اختیار کنی؟ یا از شوهرت جدا شوی؟
یا اینکه می تواند امر کند که انسان قتل نفس کند؟
خودش را از بلندی به پایین بیندازد و یا دارویی
بخورد؟ در شأن امام یک هم چنین تصرفاتی هست یا
نه، او حق ندارد این طور امر کند؟ ایشان گفتند: «چه
می گویی، آقا چه می گویی؟ مگر امام هر کاری که
دلش بخواهد می تواند بکند؟ مگر می تواند؟!»

البته ایشان بسیار مرد ملاّی بود! یک وقتی
نسبت به تعبیری که من آوردم، سوء تفاهم نشود
بسیار مرد ملاّی بود، بسیار دقیق النّظر بود ولی خب
بالآخره از همین درس ها نخوانده بودند، ایشان از

مباحث عقلی چیزی نخوانده بودند. حتی من یک دفعه در مورد منظومه صحبت می کردم، می گفتند: «یک مقداری را خواندم.» می شود گفت که منظومه تقریباً کتاب اول مسائل فلسفی طلبگی است و کتاب مشکلی است می گفتند: «یک مقداری از آن را خواندم» و می گفتند: «نسبت به امام یک هم چنین چیزهایی سراغ نداریم، کیف به سایر افراد!»

خب ما می خندیدیم و خلاصه می دیدیم که حال ایشان هم مقتضی نیست ادامه نمی دادیم. فقط همین قدر می خواستیم سر دریاوریم و کنجکاو بودیم که خلاصه نظر ایشان را بدانیم.

ولی خب این قضیه را من در کجا مطرح کردم، ظاهراً در جلد دوم اسرار ملکوت یا در افق وحی، در قضیه خضر آنجا نسبت به این مسئله توضیح دادم که چطور امام می تواند این کار را انجام دهد. و خب اینها باز به توضیحاتی نیازمند است.

یک دسته این طور هستند که به این کیفیت معتقد هستند که امام علم غیب ندارد و آنچه را که خدا بخواهد انجام می دهد، و آنچه را که نخواهد هم

نمی‌دهد. دسته دیگر که در مقابل اینها قرار دارند، آنها قائل به این هستند که امام نسبت به همه مسائل اطلاع و آگاهی و اشراف دارد ولی منتهی به اختیار خودش و به اراده خودش می‌تواند در یک‌جا آن را اعمال کند و در یک‌جا اعمال نکند. در یک‌جا توجه نمی‌کند و طبق عادی عمل می‌کند. یک وقتی می‌بینی رفت سرش به دیوار هم خورد. این امر ممکن است، چون به علم عادی و ظاهری خودش عمل می‌کند. یک وقتی هم نه، می‌گویند آقا دو متری شما دیوار است، گرچه نمی‌بینید! آن دیگر به خودش برمی‌گردد که در چه موقعیتی این را به کار بگیرد یا نگیرد، ما نمی‌دانیم. مصلحت به کارگیری را خود او می‌داند، ما اطلاع نداریم.

لذا اینجا برای یک عده شبهه پیدا می‌شود که چطور در آنجا درست درمی‌آید ولی در اینجا خود امام به گونه دیگری عمل می‌کند؟ مثلاً این افرادی که می‌گویند اگر امیرالمؤمنین می‌دانست [ضربت می‌خورد] چرا مسجد رفت؟ اگر امام حسین می‌دانست [شهید می‌شود] چرا کربلا رفت؟ اگر امام رضا می‌دانست چرا انگور خورد؟ البته امام رضا

انگور را نمی‌خورد، ولی او مرتب اصرار کرد و امثال ذلک. درحالی که اصلاً به‌طور کلی مطلب فرق می‌کند.

تحلیل دقیق عارف از رابطه مشیت الهی و فعل

امام علیه السلام

عارف دیدگاه امام را خوب تشخیص می‌دهد. او می‌فهمد که امام در چه جایگاهی قرار دارد و می‌داند که امام به یک رتبه‌ای رسیده و به یک مرتبه‌ای رسیده که در آن مرتبه فقط مشیت خدا را اجرا می‌کند. از خودش دیگر دخل و تصرف نمی‌کند و این مسئله خیلی مسئله عجیب و دقیقی است! اینجا خیلی مسئله مهمی است که آیا امام خارج از مشیت خدا، خودش دخل و تصرفی هم دارد یا اینکه نه بر همان اساس ظاهر است، حرکت ظاهر که آن ظاهر با آن مشیت خدا هر دو برای او یکسان و یکنواخت هست و برای او ظاهر و باطنی ندارد و مسئله او به یکسان و یکنواخت رسیده است، و بر آن اساس حرکت می‌کند!

پس بنابراین وقتی امام امیرالمؤمنین به سمت

مسجد کوفه می‌آید، می‌داند که خدا برای او این را
تقدیر کرده و اینکه می‌داند خدا تقدیر کرده است. باز
موضوع بالاتر از این است؛ خود امیرالمؤمنین
خودش این مسئله را با آن ولایت خودش تنفیذ
می‌کند. التفات دارید می‌خواهم چه عرض کنم؟!
یک وقتی من می‌دانم که شما نسبت به من چه
در نظر گرفتید، بر طبق نظر شما این کار را انجام
می‌دهم. می‌دانم که فرض کنید این کار را باید انجام
بدهم. یک خادمی هست می‌داند که امروز در این
خانه مهمانی است و باید این میوه‌ها را تامین کند،
این اقلام را باید بگیرد. آن پدر خانه یا خانم خانه به
او صورتی می‌دهد که برو این صورت اجناس را
بگیر بیا امروز اینجا مهمانی است. این فرد هیچ‌کاره
است نسبت به این منزل و فقط یک عمل‌کننده
است، فقط یک انجام‌دهنده کار است. صورت را به
او می‌دهند می‌رود می‌گیرد و علم هم دارد به اینکه
هر کدام: سیب، هلو، پرتقال، موز سبزی، گوشت،
اینها همه چیزهایی است که مورد نظر است و طبق
این لیست گوشت سه کیلو، سبزی یک کیلو، سیب
سه کیلو، اینها را یکی یکی همه را طبق همان

سفارش، نه کم نه زیاد می گیرد و می آورد و تحویل می دهد. خودش هم هیچ کاره است!

با این حال امام این طوری نیست و باز این مرحله ای پایین تر است! گرچه این خادم صد در صد از آنچه که مورد نیت صاحب خانه است اطلاع دارد ولی باز در اینجا جدای از این قضیه است و تصمیم گیرنده فرد دیگری است، آن دیگری تصمیم می گیرد منتهی تصمیمش را روی کاغذ می آورد و این فقط به بازار می رود و تهیه می کند و هیچ تخطی هم نمی کند، عین همان را می گیرد. امام این نیست.

امام جزء تصمیم گیرنده قرار می گیرد نه اینکه اطلاع داشته باشد، توجه می کنید؟! یعنی افرادی که در آن منزل هستند و بر انجام اینها تصمیم می گیرند، چند نفر هستند؟ فرض کنید که پدر است، مادر خانه است، پسر و دختر بزرگ دارند که چهار یا پنج نفر می نشینند و تصمیم می گیرند آقا چقدر مهمان داریم؟ خب این قدر داریم، من حیث المجموع همه با هم تصمیم می گیرند اینکه سه کیلو سیب باشد، بیشتر نگیریم، خراب می شود، کمتر نگیریم، شاید

کم بیاید، می‌نشینند با همدیگر یکی یکی اینها را حساب می‌کنند بعد روی کاغذ می‌آورند، حالا که تمام شد آن وقت می‌دهند دست خادم، آقا برو بگیر. پس تصمیم گیرنده اینها هستند. این چهار نفری هستند که در منزل هستند.

من به خاطر تشبیه این را می‌گویم. و الا نه اینکه امام در کنار خدا تصمیم می‌گیرد! نه این غلط است. تصمیم پروردگار و تقدیر پروردگار که بر انجام یک عمل است، امام همان تصمیم را در خود پیاده می‌کند و به انجام می‌رساند، فقط اطلاع ندارد. اطلاع نسبت به یک مسئله ندارد. خود او پیاده کننده تصمیم است و با پروردگار وحدت پیدا کرده است. الآن خادم جدا است، کاغذ را دست او می‌دهند می‌گویند برو بگیر، این نرود یکی دیگر می‌رود. ولی امام با تصمیم گیرنده وحدت پیدا کرده. مثل اجزاء آن چند نفری که در منزل هستند و به عنوان یک وحدت، یک نتیجه و خروجی از آنها بیرون می‌آید و ظاهر می‌شود، مسئله امام این است. الآن امام زمان علیه السلام که در این عالم دارد کار انجام می‌دهد، این نیست که یک کناری نشسته است و شب‌های

جمعه یک لوحی دستش می‌آید و طبق این لوح فرض کنید که فردا جمعه این کار را شما انجام بده، در فلان کشور فرض کنید که فلان قضیه باید اتفاق بیفتد، در فلان نقطه باید فلان مسئله اتفاق بیفتد و شما این را باید انجام بدهی و امام بشود مجری دستورات و اوامر پروردگار! خب این یک دیدگاه است.

اما دیدگاه بالاتر این است، که امام اصلاً دو چیز نیست که یک چیزی را بداند و بعد عمل کند. خود امام آن عملی را انجام می‌دهد که همان تقدیر و مشیت و اراده است نه اینکه اول بداند و بعد براساس آن دانسته بگوید که حالا بروم آن طرف باغ، مثلاً بدانم آنجا چیست. نه! حرکت امام، تصرف امام، دخالت امام، صحبت امام و این را می‌گویند مجرای فیض یعنی به این کیفیت. آن خادمی که می‌رود و کاغذ دستش می‌گیرد مجرای فیض نیست، بلکه یک واسطه است. شما همین را اگر تلفن کنید به آن سوپرمارکتی و آن صورت را به او بدهید خود او هم برای شما بعد از نیم ساعت می‌آورد، بعد هم از

شارژتان کم می‌کند و از حساب آن کارت شما برداشت می‌کند. بعد هم آن کالا را می‌آورد و به دستتان تحویل می‌دهد، این در اینجا هنر نیست. امام خودش آن انجام دهنده کار است!

چرا امام علیه السلام از توجه ضرر به خودش

ممانعت نمی‌کند؟

لذا در جریان جنگ‌ها شما این قضیه را مشاهده می‌کنید، در ارتباطات با مردم این مسائل را مشاهده می‌کنید. در کارهایی که انجام می‌دهند می‌گویند: «چرا امام این کار را به ضرر خودش انجام داد؟ چرا امام در اینجا کاری انجام داد که ضرر ظاهری متوجه او بشود؟» مگر قرار بر این است که امام همیشه به نفع خودش کار کند؟! چه کسی گفته؟! مگر ضرر فقط متوجه دیگران است؟ آیا همیشه باید امام در تجارت‌هایی که می‌کند باید سود کند؟ نه، ایشان هم باید یک بار ورشکست بشود! مگر ورشکستگی فقط برای مردم است! می‌بینیم نه ده برابر [برای امام هم هست]

لذا امام صادق و ائمه گاهی اوقات تجارت می‌کردند و ورشکست می‌شدند و طرف می‌آمد

دخالت کند، حضرت می‌گفت نه‌خیر باید این را انجام بدهی!

یا مثلاً حضرت مالی را فرستاده بود برای یک شخصی که برود کار کند. وقتی برگشت گفت که ما رفتیم آنجا دیدیم فلان جنس نبود، ما هم قرار گذاشتیم که به کمتر از دو برابر نفروشیم، دو برابر. حضرت فرمودند: من این را نمی‌خواهم. همان رأس‌المال را می‌خواهم، برگردان، این اشکال دارد. اصلاً نگرفتند. می‌خواهند یاد بدهند به افراد که درست معامله کنید. حالا که کمیاب است آن مصرف کننده چه گناهی کرده؟ چرا فکر نفع خودت را می‌کنی؟ فکر آنکه الآن دارد با اکراه احساس می‌کند که مجبور است این را بگیرد نمی‌کنی؟ این را امام می‌خواهد به ما بفهماند که چرا در معامله فقط به فکر خودت هستی! یک روز هم می‌آید که همین بلا سر خودت می‌آید و آن وقت او قیمت را بالا می‌کشد. این درست است؟! اینکه انسانیت نیست! کم و زیاد شدن براساس مسائل و تقدیر و جوّ و اوضاع و منطقه و فلان است هزار تا باران بیاید، نیاید، فرض کنید که

یک مرضی' بیاید یک دفعه یک دارو فوقش تمام شود، حالا شما بگویید که دارو تمام شده، کم است، من می‌روم این را قایم می‌کنم و سه برابر می‌فروشم! نه، همان کسی که مرض آورده، همان کس هم شفا می‌دهد. یا مثلاً فرض کنید حالا که فلان دستگاه کم است من قیمت را بالا می‌برم. همان، اولیاء می‌آیند همان کار را انجام می‌دهند. همان خب دو درصد روی آن سود کشیدی، ده درصد چقدر یا اینکه خشکسالی پیش می‌آید. منظور ضیق موقعیت، چه مربوط به ارزاق چه غیر ارزاق، آن هم همان است.

هیچ وقت ما ندیدم که ائمه بیایند در ارتباطاتشان این مسائل را دخیل کنند یک نواخت داشتند. چرا؟ چون همه اینها را از خدا می‌دانستند. آن وقتی که جنس زیاد است از ناحیه خدا است، آن وقتی که کم است از ناحیه خدا است. چرا باید این جنس گران بشود؟

مثل اینکه وقتی که ما می‌خواهیم برویم طهران، ماشین‌های کرایه که می‌ایستند زمانی که مسافر زیاد است پنج تومان کمتر نمی‌گیرند، وقتی مسافر نیست دو تومان هم می‌برند. یک نواخت را داشته باش،

مسافر کم باشد دو تومان بگیر، زیاد هم باشد همان دو تومان را بگیر. طمع نکن! این فرهنگ را باید جا بیدازیم. این را می گویند فرهنگ اسلام که براساس فرهنگ توحید پایه گذاری شده و نظر به کثرت ها ندارد، بلکه نظر به وحدت دارد. این باید اینجا قرار داده بشود. امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه همین طور بودند، نه نفع را از خودشان می دیدند نه ضرر را.

نکته‌ای دقیق از مرحوم سید هاشم حدّاد

یک وقت نزد مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - نشسته بودیم ایشان سؤال از یک فردی کردند که پارچه فروش بود، به مرحوم آقا گفتند: «فلانی چطور است؟» از دوستان ایشان بود، مرحوم آقا فرمودند: «خوب است» آن هم یک تعبیری آوردند بدین مضمون که یک چیزی فهمیده و همان هم رهایش نمی کند، همین یک چیزی فهمیده که یک خبری هست، این تعبیر را راجع به او آوردند. بعد آقای حدّاد فرمودند: «هنوز به اینجا رسیده که بفهمد که آن را که می دهد و آن را که

می‌گیرد هر دوی آن از یک جا است؟! هنوز به اینجا
رسیده که بفهمد به همانی که می‌دهد فقط یک
واسطه است، به اینجا رسیده؟» آقا خندیدند و گفتند:
«آقا دعا بفرمایید.»

همین آقا آمده بوده نزد پدرمان زمستان داشت
تمام می‌شد، وسط‌های زمستان، اینکه آقای حداد
فرمودند: «...رسیده.» برای این قسمت است؛ گفت:
آقا دعا کنید پارچه خریدیم پارچه فاستونی، الآن هم
زمستان دارد تمام می‌شود همه روی دستم مانده،
راهی چیزی سراغ دارید نذری کنیم؟! آقا فرمودند:
«نذری کن، گوسفندی چیزی» آخر چه بگویند؟ چه
به او بگویند؟ گفت: آقا دارد زمستان تمام می‌شود و
این خیلی روی دستم مانده یک دعایی بفرمایید خب
درست؟! آن مطلب آقای حداد به این جای کار این
فرد دارد برمی‌خورد، به وضعیّت این دارد می‌زند،
زمستان دارد تمام می‌شود یعنی چه؟ خب تمام
بشود! بگذار بماند. مگر قرار بر این است که ما
همیشه در این ارتباطات خودمان، در این معاملات
خودمان استفاده کنیم؟ مگر قرار بر این است که
همیشه استفاده کنیم؟ مگر قرار بر این است که

همیشه بالا بالا بنشینیم، مگر قرار بر این است که همیشه بر صحت و سلامتی باشیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه در رفاه و آسایش باشیم؟!

اینها مسائلی است که این مکتب انسان را به آنجا می‌برد و انسان باید خودش را آماده پذیرش این مسائل کند، نه فقط در سخنرانی‌ها و فلانی‌ها و حضرت آقا این‌طور فرمودند. به‌به چه خوب این‌طوری صحبت کردند و فلان و... خب هیچی تمام شد و شنیدیم! و خب چی شنیدیم و فهمیدیم؟! نه همین‌که شما خودتان را آماده برای این قضیه می‌کنید خدا هم برمی‌دارد می‌گذارد اینجا. آماده نکنید یعنی این دست و آن دست کنید، خدا هم نمی‌گذارد! یک‌طور دیگر و یک‌قسم دیگر. ولی اگر آماده شد، معنایش این است که شما ظرف را سربالا گرفتید. ظرف این‌طور (وارونه) باشد باران می‌آید و در آن می‌ماند. اگر ظرف سرپایین باشد، باران می‌آید و روی زمین می‌ریزد یک قطره هم در ظرف نمی‌ماند، این هدف و آن مسیری است که انسان را مرتب عوض می‌کند، مرتب تغییر می‌دهد، مرتب

پرده‌ها را یکی یکی کنار می‌زند.... اینها است که مسائل است، چه مطالبی هست، چه نکاتی هست!

نقش شاگردان و ارادتمندان، در نشر مبانی و آثار علامه

این رفقا و دوستان ما آمدند از جمله این حضرت شیخ که عمّامه‌اش را گذاشته آنجا و سرش را هم انداخته پایین، مثل اینکه خجالت می‌کشد؟ سرش را انداخته پایین! بابا اینجا مملکت شما است، ما باید سرمان را بیندازیم پایین (مزاح)؟! اینها آمدند با دوستانشان زحمات کشیدند، واقعاً زحمات بیست و چهار ساعته! من در جریان هستم که چه کردند واقعاً؟! افرادی که خودشان با مجموعه بودند و عشق به مکتب. عشق به [راه] نوارهای مرحوم آقا را آوردند و تنظیم کردند و کتاب‌ها را آوردند و درست کردند. همین جُنگ مرحوم آقا که من حوصله خواندن دو صفحه آن را نداشتم، خود من که پسر آقا هستم! دستخط را که نمی‌شود خواند، آدم حوصله خواندن دستخط را ندارد. الآن که مثل سابق که نیست، سلیقه‌ها برگشته‌اند، الآن مطالعات همه با حروفی چاپی و همین کتاب‌های حروفی است

دیگر. آن زمانی که ما در طلبگی کتاب‌های آن‌طوری را می‌خواندیم که ذره‌بین بگذاریم ببینیم این حاشیه چیست، آن‌موقع‌ها گذشت. حوصله آن چیزها را نداریم. الآن دیگر کتاب آمده این جنگ آقا آوردند واقعاً چقدر مطلب دارد، نمی‌دانم خودتان دیدید یا نه! مطلع‌انوار جلد اول و دوم و همین‌طور کتاب‌هایی که دیگر بعد از این بیرون می‌آید. این همه آمدند و زحمت کشیدند درست؟! انجام دادند!

ببینید چقدر پشت سر اینها حرف زدند؟ چقدر آمدند بد گفتند؟ چه جاهایی رفتند بر علیه اینها حرف زدند که اصلاً انسان شرمش می‌آید که واقعاً یک انسان بلند شود بیاید این کارها را بکند. برداشتند سی‌دی‌های که برای مرحوم آقا و علامه طباطبائی (من که نگفته بودم) را خودشان آوردند. حتی آن عبارتی که آن زیر هست، من ناراحت شدم که چرا اسم ما را آن‌طور آوردند! حتی به خود مسئولش گفتم بروند بگو پاک کنند. گفت خود مؤسسه نور آمده این اسم را گذاشته، وقتی رفته بود گفته بودند ما زدیم. گفته بودند: «فلانی چه کم دارد از بقیه که

برداریم!» گفتم: بروید پاک کنید، این چیست که آنجا نوشتند؟ حضرت آیه‌الله چیست؟ آفت الله هم نیستم. آیه‌الله چیست؟ همان دوتایی که بالا نوشتید بس است. می‌گفت من این کار را نکردم. والله راضی نبودم به این قضیه، که آنها گفتند که موسسه نور: «گفته ما چاپ کردیم و پخش کردیم.» گفتم: خب دیگر کاری نمی‌شود کرد. اصلاً خوشم نمی‌آید از این عناوین، عناوینی که الآن کسانی دارند که ما شرم داریم آن عنوانی که به آنها است به ما هم ببندند! رودربایستی هم نداریم بله!.

آن وقت این تمام این زحماتی که فرمودند، یک دفعه می‌بینی از یک جا فلان دروغ آی چه کردند، بیخود کردند، حق ندارند، این طرف برو، آن طرف برو شروع شد. همین شیخنا آمد نزد ما گفت: «آقا رفتند فلان جا جلوی کار را بگیرند»، گفتم: «بگیرند که بگیرند!» گفت: «عجب بگیرند؟!» گفتم: «بله، بگذار بگیرند، بگو بگیرند.» گفتم: «شما برای چه کسی کار کردید؟ برای مردم گرفتید! می‌خواستی نکنی! شما که می‌دانستی مردم این هستند، شما که این سلیقه‌ها را [می‌شناختید] اگر برای خدا کردید،

خب چرا ناراحت می‌شوید؟» آنها بالا پایین رفتند درحالی‌که به من آمدند گفتند: «چه کار کنیم؟» آنها آمدند گفتند که این‌طور می‌کنیم. من گفتم که: «می‌توانم یک اولتیماتوم ده دقیقه بدهم یا تا ده دقیقه دست بردارید یا فلان قضیه انجام خواهد شد.» ده دقیقه هم بیشتر وقت نمی‌دهم، خواهید دید که زمین و آسمان را می‌دوزم و دست بر نمی‌دارم. ولی این چه می‌شود؟ این می‌شود خیانت! این را به ما یاد ندادند. این می‌شود احقاق حق از راه زور ظاهری.

مذمت احقاق حق از طریق اعمال زور

اگر ما این مسائل را در دست نداشتیم، این اولتیماتوم‌ها را می‌توانستیم بدهیم یا نه! پس این خلاف است کسی که یک بهانه‌ای دستش باشد، بخواهد از آن بهانه استفاده کند ولو حق است، ما که نیامدیم مطالب خلاف شرع پخش کنیم، ما که نیامدیم مسائل خلاف ضد اخلاق پخش کنیم! مسائل خود مرحوم آقا، مطالب مرحوم آقا بود دیگر اینها. ولی همین مسائل از راه اعمال ظاهر چیست؟ غلط است. مسائل غلط است رمز سلوک اینها است.

امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند از اول خلفا.... اینها نکاتی است که ما باید آنها را رعایت کنیم. رمز سلوک اینها است شنیدید از مرحوم آقا که گاهی می گفتند: «این رمز سلوک است؟» این یکی از آنها است.

قضیه فدک و عدم بازپس گیری آن در زمان

حکومت امام علی علیه السلام است

آمدند حق را از امیرالمؤمنین و حضرت زهرا گرفتند، فدک را غصب کردند، که ملک شخصی بود، نه اینهایی که می گویند ملک سیاسی و فلان این حرف ها اینها حکومت است، اینها همه مزخرف است. ملک شخصی حضرت زهرا است که این بدون جنگ به دست پیغمبر رسیده بود. آن اراضی و آن چیزیهایی که بدون جنگ به پیغمبر برسد ملک شخصی پیامبر است و پیغمبر خودش هر نوع حق تصرف دارد. آنهایی که با جنگ باشد باید بین افراد تقسیم بشود. یعنی در خزانه برود. آن را که بدون جنگ خودشان آمدند تحویل دادند، آن ملک شخصی است و پیغمبر خودش حق تصرف دارد به هر کسی می خواهد بدهد. فدک را حضرت به

حضرت زهرا داد، حضرت زهرایی که نان جو می‌خورد نیاز به فدک ندارد. این به‌خاطر حفظ استقلال اقتصادی در ذریّه پیغمبر است که بتوانند با این، دین خود پیغمبر را گسترش بدهند. چون وقتی نیروی اقتصادی نباشد تبعاً گسترش دین هم نخواهد بود، باید نیروی اقتصادی پشت مسئله باشد؛ ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسَّ تَطَعُ تُمْ مِّنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطٍ أَلْ خَى لٍ﴾^۱ تا نیروی اقتصادی نباشد که اعداد معنا ندارد و تا اعداد نباشد که ظفر و پیروزی معنا ندارد. اینها همه چیزهایی است که دست در دست هم می‌دهند. این خلفا متوجّه این قضیه کاملاً بودند که بیایند این حربه را از دست اهل بیت بگیرند.

حکمت صبر امام علی در برابر غصب فدک

اول کاری که کردند این بود که بیایند فدک را از دست اهل بیت بگیرند. گفتند: «چه کسی فدک را به شما داده؟ فدک که در این جنگ‌ها بوده و آن چیزهایی که برای پیغمبر [معلوم] است.» بعد هم یک حدیث دروغ درآوردند که «نحن معاشر الانبياء

^۱ سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

لَانورث»، انبیا ارث نمی‌گذارند! دیگر جریانش مفصل است و آن خطبه حضرت زهرا و محکوم کردن او و آخر هم که ندادند تا این جریان رسید به دست امیرالمؤمنین و به خلافت رسیدن حضرت. امیرالمؤمنین که به خلافت که رسید پس نگرفت! حالا که دیگر خلافت دست خود شما است، حضرت فرمودند: «من نمی‌گیرم، چرا که اگر بگیرم این شبهه پیش می‌آید که الان که به قدرت رسیدم، دارم...!» گرچه حقّ خودش است، اما بگذار باشد. همان‌طور دست نزدند تا بعد معاویه آمد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز این همین‌طور بوده است. عمر بن عبدالعزیز برگرداند باز دوباره گرفتند و یک زمانی بعد از عمر بن عبدالعزیز نیز برگرداندند. این همین‌طور می‌گشت، دوباره مأمون برگرداند دوباره بعد از آنچه کردند!

غرض اینکه انسان نباید از این وضعیّت و موقعیّت ظاهر استفاده کند.

قضیه عدم قتل عمرو عاص توسط امام علی در

صفین

اگر نظر رفقا باشد در سال گذشته در شب‌های

ماه رمضان من خیلی روی این داستان مانور دادم. حتی نقل برخی از اینها به خاطر یک قضایا و مسائلی بود که بعد روشن شد. خود من هم نمی دانستم که چرا این مباحث مدام به ذهن من می آید که این قدر توضیح بدهم!

در جریان جنگ صفین که چطور امیرالمؤمنین از کشتن این عمرو عاص صرف نظر کرد، در وقتی که از هر جهت می بایست این عمل انجام بشود. این مسئله، مسئله عجیبی است که فرض کنید که یک موقعیتی برای انسان پیش بیاید و در آن موقعیت حریف دارای ضعف باشد و همین اینکه دارای ضعف بود، انسان از نقطه قوت وارد بشود. این کار، کار امام نیست. آن سخنانی ها را نمی دانم رفقا گوش دادند یا نه؟ در آنجا من گفتم اگر آن روز امیرالمؤمنین این عمرو عاص را می کشت، جنگ صفین تمام بود! امیرالمؤمنین به تمام خواست های خود می رسید.

همه زیر سر این بود و آن موقع معاویه هم از او دستور می گرفت. اصلاً این استاد معاویه بود و بعد

هم این جنگ را تمام کرد دیگر. همین جناب آمد با آن مکر و حيله جنگ را به نفع معاويه تمام کرد و بعد هم معاويه آمد و با امام حسن آن بساط را درآورد و قضيه [تمام شد] و خلافت در همان مسير باطل خودش افتاد و حرکت کرد؟!!

ما بايد بنشينيم فکر كنيم! و خودمان را همان طوري كه گفته اند در معرض اين برنامه قرار دهيم، نه اينكه فقط بگوئيم اميرالمؤمنين اين كار را كرد! خب خودت هم همين كار را بكن. خب كرد، كه كرد، حالا او امام بود من چه؟! ياد بگير، ياد بگير بيا خودت هم بكن. خودت در موضع قوت قرارگرفتي انجام نده، گرچه حق با تو است. باطل را نمي خواهی بگيري، حق را مي خواهی بگيري ولي حق را از موضع قدرت ظاهري نبايد گرفت! هرچه ظاهر همان را اقتضا مي كند به همان كيفيت بايد انجام داد.

شما اين را تصوّر كنيد، آن وقت بنشينيد فكر كنيد كه من كه الان يك آدم عادي هستم اين طور دارم نسبت به اين مسئله قضاوت مي كنم، آن وقت چطور به فكر اميرالمؤمنين نرسيد؟! مگر مي شود؟!!

امیرالمؤمنین برای چه رفت سراغ معاویه؟ اولاً
امیرالمؤمنین رفت سراغ معاویه نه اینکه معاویه بیاید
و امیرالمؤمنین دفاع کند، نه این طور نبود! حضرت
فرمودند: «من این را برمی دارم» و اگر شما الآن نگاه
کنید می بینید طول راه را امیرالمؤمنین آمد از کوفه تا
رقّه، «رقّه» در دویست کیلومتری حلب است، از رقه
تا شام با ماشین حدود چهار ساعت راه است یا پنج
ساعت راه است، چون ضلع طویل مثلث بین شام،
رقّه، حلب آن ضلع طویلش رقه می شود، ضلع کمتر
متوسط شام به حلب است و آن ضلع قصیرش هم
دویست کیلومتر بین رقه [و دمشق] که همان صفین
است که الآن همین جمهوری اسلامی از سال ها قبل
خیلی وقت قبل، آنجا یک بنای معظمی ساخته برای
قبر عمّار یاسر و اویس قرنی و ظاهراً اُبیّ بن قیس،
منتهی او کوچک تر است. ولی همه جای آنجا شهداء
صفین هستند، همه آن منطقه شهداء صفین هستند.
خیلی بنای معظم و خیلی قشنگ و خیلی مجلل، هم
برای عمّار یاسر این طرف و هم به فاصله حدود
پنجاه متر آن طرف تر یک قبه بسیار عظیم برای اویس

قرن ساخته و خیلی اصلاً مشخص است که چه حال و هوایی دارند هر دوی آن، منتهی اوّیس قویتر بود، توحیدش قویتر بود و عمّار نورانیت خیلی عجیبی دارد خیلی! البتّه من این را از مرحوم آقا شنیدم؛ از مرحوم آقا که امیرالمؤمنین روی عمّار حساب می‌کردند و وقتی عمّار افتاد روی زمین و کشته شد حضرت خیلی آثار حزن برای ایشان نمایان شد. انگار این مسئله عمّار یک تأثیر عمیقی داشته است. خلاصه آنها بهتر می‌دانند ما چه می‌فهمیم؟! اوّیس از نظر توحیدی خیلی قوی‌تر بود. او هم اواخر به شهادت رسید، یک روز هم نماند. همین‌که از راه رسید، رفت و کارش تمام شد!

بله خب امیرالمؤمنین درحالی‌که عمده مسیر از کوفه تا رقه است که خیلی فاصله دارد، از آنجا تا شام چیزی نیست؛ حدود پانصد کیلومتر یا چهارصد کیلومتر از شام تا رقه باشد و حضرت رفت. خب حضرت برای چه رفتند؟ برای سرنگونی حاکم فاسق و فاجر رفتند. برای برقراری عدالت در آنجا رفتند، برای برقراری احکام اسلام رفتند، برای اینها رفتند. برای برقراری حکومتی شبیه حکومت خودشان در

شام و یک حاکم از خودشان بگذارند، حالا از هر کسی، مالک اشتر باشد یا از دیگر شیعیان مطیع و خالص و خلّص بگذارند آنجا و همان کارهایی که حضرت می‌کند او هم آنجا را بکند. برای این رفتند! اگر این قضیه انجام نمی‌شد آیا تاریخ برنمی‌گشت؟! یعنی تاریخ به‌کلی عوض می‌شد دیگر! معاویه سرنگون می‌شد، حالا یا حضرت او را می‌کشتند یا نمی‌کشتند، می‌گفتند برو پی کارت! هر چه؟! تاریخ عوض می‌شد، اختلافات همه از بین می‌رفت. اوضاع زیرو رو می‌شد. فرهنگ‌ها تغییر پیدا می‌کرد. سنت‌ها تغییر پیدا می‌کرد. همان‌طوری که خودشان بودند همان‌طور هم انجام می‌دادند و جلو می‌آمدند. یکی پس از دیگری، [در این صورت] دیگر نه بنی‌امیه‌ای در کار بود و نه بنی‌مروان، نه بنی‌عباس و نه این اوضاع. اینها مسائلی است که ما الآن داریم می‌فهمیم! آن وقت امام اینها را نمی‌فهمید؟ آن امیرالمؤمنین نمی‌فهمید؟ ما که دو هزار سواد نداریم می‌فهمیم که با این تغییر و تحولات و با این کشتن عمرو عاص چه پیامدهایی

هست، آن وقت این را امیرالمؤمنین نمی فهمید؟! وانگهی حقّش نبود خب این فردی که اول آدم جانی فاسق مکار است [را از سر راه بردارد؟]

ولی امیرالمؤمنین در چه تصوّری بود؟ بنشینم فکر کنیم دیگر در چه تصوّری بود، در چه حال و هوایی بود؟ در چه وضعیتی بود که تمام این مطالب را، همه را نادیده گرفت و وقتی نگاه به عجز او کرد و آن بدبخت هم عجزش را این طوری نشان داد که دیدید! حالا اگر هم دستش را بلند می کرد نیاز به پایین تنه و مسائل دیگر نبود. همین دستش را بالا می آورد، حضرت سرش را برمی گرداند و می گفت: «برو!» متّهی او چون اهل مکر و فلان و فسق بود، دیگر آثار این هم همین طور ظاهر شد، و الاّ همین طور که دستش را بلند می کرد؛ مثل امروز که می گویند یک پرچم سفید صلح بلند کنید دیگر به شخص آن شلیک نکنید، او هم دستش را بلند می کرد حضرت کاری با او نداشت. همین که تسلیم شدی، با تو کاری نداریم برو! بیچاره نفهمید. این مسائل را نفهمید! امیرالمؤمنین از این برنامه صرف نظر کرد چرا صرف نظر کرد؟ چون می گوید: «این ضربت از روی

ضعف است.» آن او نگاه نمی‌کند به اینکه الآن چه در پیش است. ببینید چقدر مسائل مهم است! این را یک عارف می‌گویند.

حفظ کرامت؛ هدف اصلی در سلوک عرفانی

امیرالمؤمنین رئیس العرفا است دیگر، امام العرفا و رئیس العرفا و اسوه عرفا. عارف که همه چیز را توحیدی می‌بینید، نه سر سفره برنج زعفرانی و دیس حلوا است! اینجا است! اینجا است که همه را باید توحیدی ببیند و اینجا است که ما باید ما فهممان را باز کنیم.

اینجا است که وقتی یک کاری انجام دادیم، یک زحمتی کشیدیم، الآن که داریم به نتیجه می‌رسیم شخصی می‌آید سنگ می‌اندازد، چوب لای چرخ می‌گذارد هان! حالا چه بگوییم چرا اینها این‌طور می‌کنند؟! چرا آن‌طور می‌کنند؟! پس ما برویم یک اقدامی از بالا سر انجام دهیم. یک وقتی نه اقدام، اقدام ظاهری و عادی و قانونی است آن را نمی‌گوییم. این ظاهر قضیه است و اشکال ندارد، باید باشد. اما یک وقتی نه! یک چیزی در ذخیره، در صندوقچه

گذاشتیم برای روز مبادا، یک آتو^۱ گذاشتیم، این می‌شود غیر ظاهر، این می‌شود آن شمشیر امیرالمؤمنین! نگاه کن امیرالمؤمنین نزد!

وقتی آب را بستند حضرت آمد آب را باز کرد ولی برای آنها نبست، اگر می‌بست کار دیگر تمام بود. دو سه ساعت یا چند ساعت تشنگی فشار می‌آورد و تمام می‌شد. حضرت این کار را نکرد و آمد گفت: «نه تشنگی چرا؟ چرا باید تشنگی باشد؟ کار شما خلاف است. ما هم اگر همان کار شما را بکنیم پس با شما چه فرقی کردیم؟!» فقط فرق این است که آن موقع قدرت دست شما بود این دفعه قدرت دست ما است، همین. رستم دستان بیاید قدرت به سمت او می‌رود، افراسیاب هم بیاید قدرت به سمت او می‌رود، این هنر نیست! حالا یکی قوی باشد هنر کرده؟! چون من قوی هستم باید گریبان تو را بگیرم؟ خب اگر او قوی بود تو هم مثل او بودی، پس تو هم باید همین توقع را داشته باشی! آن جایی که خودت ضعیف هستی، آنجا وجدانت می‌آید و

^۱ دستاویز، مستمسک ورق برنده، بهانه.

طرف را محکوم می‌کند. همان را هم آنجا شما حساب کن! الآن که تو قوی هستی بدان که وجدان او نسبت به شما چه دارد قضاوت می‌کند! او نسبت به شما چه می‌گوید و او چه توقّعی از شما دارد! می‌گوییم که آدم باید خودش را جای دیگران بگذارد، او چه توقّعی دارد. امیرالمؤمنین الآن خودش را جای او می‌گذارد. حالا او با آن وضعش کار خلاف کرده، الآن او می‌گوید چه توقّعی دارد؟ توقّع او این است که می‌گوید: الآن من وقتی که در این موضع ضعف قرار گرفتم، توقّع کرامت دارم، توقّع عفو دارم، توقّع گذشت دارم. منتهی این قسمی بیان می‌کند! خب حالا او آمد این قسمی به شکل خیلی وقیحانه و قبیح آمد این عرض حال خودش را این قسم مطرح کرد. ما اگر باشیم [نهایت آن] دستان را بالا می‌بریم و تسلیم می‌شویم درست؟! تمام این نیّت‌ها، تمام این هجده ماه که جنگ طول کشید تمام این دربه‌دری‌ها به یک خلاف کرامت عمل کردن نمی‌ارزد. این هدف هدف است! هدف مقدّس این است.

حکومت شام، برقراری عدل، برقراری امنّیت،
برقراری توحید، به نتیجه رساندن زحمات بیست و
سه ساله پیغمبر، رفع بیست و چند سال، بیست و
چهار سال و بیست و پنج سال حکومت خلفای
غاصب، همه اینهایی که ما الآن داریم در نظر
می‌آوریم، همه اینها از ذهن امیرالمؤمنین در همان
یک ثانیه می‌آمد مثل فیلم از جلوی ایشان رژه
می‌رفت، همان‌طوری‌که از جلوی ما این مسائل
می‌رود، منتهی آن دیدی که بالاتر است. او اصلاً
خودش مجرای عمل پرورگار است. ما که آن‌طور
نیستیم. ما باید این‌طور باشیم و بگوییم آن مولای ما
آن‌گونه عملکرد، ما هم باید این‌طور باشیم، به همین
نحو. تمام اینها آمد رژه رفت. بیست و سه سال
زحمت پیغمبر همین الآن دارد به نتیجه می‌رسد.
آهان این شمشیر پایین بیاید، کار تمام است. الآن
فاتحه تمام بیست و چهار سال خلافت غاصبانه و
ظلم و جور و تعدّی خوانده می‌شود. تمام
لشگرکشی به شام الآن دارد به نتیجه می‌رسد.
برقراری حکومت و برانداختن معاویه همه در این
یک ثانیه، در این یک ثانیه همه اینها دارد انجام

می‌شود و همهٔ اینها دارد واضح می‌شود، اینجا جای
تصمیم‌گیری است، بزند یا نزد؟ می‌گوییم: نه! این
زدن، زدن از روی کرامت نیست. هرچه شما راجع
به این قضیه کتاب بنویسید کم است. این زدن من
علی باید از روی کرامت باشد! تا یک وقت نیایند
بگویند، - البته نه اینکه نیایند بگویند، این را حالا ما
داریم می‌گوییم. او به خودش نگاه می‌کند. در دنیا
می‌خواهد کسی باشد یا نباشد - بعد از ۱۴۰۰ سال
یک آقا طهرانی که می‌خواهد بیاید کارهای جدش را
روی ذره‌بین بگذارد، با ذره‌بین هم نتواند ایراد بگیرد،
نتواند ایراد بگیرد که اینجا امیرالمؤمنین اگر آن‌طور
می‌کرد بهتر بود. هیچ‌کس تا قیامت نمی‌تواند ایراد
بگیرد. جبرئیل هم بیاید نمی‌تواند ایراد بگیرد، او که
بالا تر از جبرئیل است.

مبادی کرامت انسانی در مکتب عرفان

آن وقت شما ببینید ما چقدر از فرهنگ اسلام
پرت هستیم! ببینید آن وقت برای رسیدن به مقاصد
چه‌ها که نمی‌بینیم! چه‌ها که نمی‌بینیم! او یک خلاف
کرامت را حاضر نشد انجام بدهد، خلاف کرامت!

آن وقت ما برای رسیدن به نیّات خودمان به هر جنایتی، دست می‌زنیم. به هر دروغی دست می‌زنیم. به هر جنایتی برای چه؟ برای مسائلی که خودتان می‌دانید! عجب آن موقع این حرف‌ها نبود؟ آن موقع نظام اسلامی نبود؟ حالا درآمده است، حالا درآمده! در زمان علی ما نظام اسلام نداشتیم؟! واقعاً آدم نمی‌داند بخندد یا بگرید؟! حالا می‌فهمیم مکتب آقا با بقیّه مکتب‌ها چه فرق می‌کند؟ حالا می‌دانیم اینها را ما از خودمان نمی‌گوییم پدرمان به ما یاد داد، من هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دادم. اینهایی که من به رفقا عرض می‌کنم، چیزهایی است که شنیدم و منتقل می‌کنم.

این مکتب مکتبی است که می‌آید این را به انسان یاد می‌دهد. هیچ‌گاه در کار خود، کرامت انسانی را از یاد نبری. هیچ‌گاه در کار خود، آن اخلاق عالی را از یاد نبری، هیچ‌گاه در کار، آن تأسی به سیره بزرگان را که در آن شک نداری از یاد نبری.

وقتی که الآن این حرف‌ها را می‌زنم یک چیزهایی در ذهنم می‌آید واقعاً متحیرم، متحیرم که ما با کدام اسلام می‌خواهیم دنیا را فتح کنیم؟! کدام

اسلام؟! صدها بار پدر من به من گفتند: آقا
سید محسن مردم می فهمند، مردم تشخیص می دهند
مردم بین حق و باطل را می فهمند و بهتر از ما، ما را
می شناسند، بهتر از خود ما، ما را می شناسند.

اگر ما بخواهیم بر دنیا غلبه کنیم و اسلام را
همه جا [معرفی کنیم]، هیچ راهی جز پیروی از سیره
و سنت پیغمبر و ائمه نداریم. سنت پیغمبر این است؛
آن [روش برخورد] مربوط به خودش، و آن دیگری
هم مربوط به پسرش!

تجلی کرامت حسینی در برخورد با لشکر حرّ
حضرت از مکه به سمت کربلا می آید، نگاه
می کند می بیند که لشکر حرّ آمده، وقتی که می رسند
می بینند که عجب، اینها تشنه هستند و تشنگی آنها را
از پا درآورده است. عجیب اینجا است که سیدالشهدا
در منزل قبلی که محل آب و این چیزها بود
می گفتند: «آب بیشتر بردارید در راه به درد
می خورد!»

گفتند: چگونه؟

گفتند: «حالا می رویم می بینیم!»

آمدند حضرت گفتند: «این آب بیشتر بردارید برای این بود»؛ هزار نفر تشنه بعد از دو ساعت دیگر هم می‌میرند، افرادی که آنجا بودند به حال غش افتادند که اصحاب و خود امام حسین آمدند مشک را در دهان آنها گذاشتند. یعنی دیگر داشتند غش می‌کردند. کم آبی داشت اینها را به کُما می‌برد. آب بدن تمام شده بود، حتی قدرت نداشتند این **قِرْبَه** و مشک را به دهانشان بگیرند! اینکه یعنی حضرت با دست خود به کُشنده خود آب می‌داد، دیگر بالاتر از این؟! خب همین بود دیگر، همین که حضرت به او آب داد، آمد فردا این بساط را درآورد! همین‌ها بودند! چرا امام حسین این کار را می‌کند؟ چون این هم امام است.

نقش امام در جاودانگی حماسه عاشورا

اینکه من می‌گویم تاریخ عاشورا را اگر غیر از امام معصوم کسی تدبیر می‌کرد عاشورا نبود، برای همین است. ما اگر بودیم چه کار می‌کردیم؟ مگر حق با ما نیست؟ اگر ما در یک‌هم‌چنین جریانی قرار می‌گرفتیم، می‌گفتیم بزن پدر سوخته‌ها را، دو تا سنگ هم برمی‌داشتیم و به سر آنها می‌زدیم. آمدید

جلوی ما را می‌گیرید؟ آمدید جلوی امام را
می‌گیرید؟ حقّ هم داشتیم دیگر! چون او دارد ظلم
می‌کند، او دارد تعدّی می‌کند، او دارد جلوی راه را
می‌گیرد. خُب افراد را از جلوی راه باید برداشت،
با توجه به اینکه مشخص است که آینده به کجا
خواهد رسید! با توجه به اینکه مشخص است که
یزید چه نقشه‌ها و ابن زیاد چه برنامه‌هایی دارند!
اینها همه مشخص است.

خبرهایی که از کوفه می‌آمد همه مسائل
برنامه‌ریزی شده بود. و همه را قشنگ [می‌دانستند].
شکّی نمانده بود که این اوّلی است و پیش قراول
است و بعد هم [لشکر] خواهد آمد. ولی امام حسین
می‌گویند: «نه الآن اینها تشنه هستند. فعلاً باید به داد
تشنگی اینها رسید، فردا چه می‌شود؟! به ما مربوط
نیست»، این می‌شود امام! امام به این می‌گویند.

این الآن مسلمان است، اصلاً مسلمان نیست یک
آدم است، آقا اصلاً یک سگ، یک سگ تشنه را
واجب است انسان سیراب کند. ما وقتی شب
نشستیم غذا بخوریم گربه می‌آید در ایوان پشت در

مؤو مؤو می کند، به عیالم می گویم تا به این غذا
ندهی من دست به این غذا نمی زنم، بلند شو برو به
این غذا بده. این الآن بوی غذا شنیده و آمده و این
بر ما تقدّم دارد. بلند می شود و می رود یک چیزی به
آن می دهد و آن بلند می شود و می رود. یک سگ
می آید، انسان نمی تواند بی تفاوت باشد یک گربه را
حق ندارد، خب اینها حیوان هستند، جاندار هستند،
یهودی باشد خب باشد، مگر یهودی را باید کشت؟!
نصرانی باشد مگر نصرانی را باید کشت؟! خب
انسان هستند، مثل ما هستند خیلی از اینها مسلمان
شده بودند، درست؟! چطور ما که یک آدم عادی
هستیم [این را می فهمیم] امام علیه السلام.... همان
موقع اصحاب امام حسین گفتند: «آقا اینها الآن
بهترین موقع است، الآن یک حمله می کنیم.»
عبارتش این بود که «**یطول ساعة**»، در یک ساعت
کلک آنها را می کنیم! یک ساعت تازه بعد از چه
چیز؟ بعد از آب دادن و بعد از اینکه سرحال شدند
و به خودشان آمدند! تازه گفتند: آقا اینها هزار نفر که
بیشتر نیستند! حضرت فرمودند: **«لأبد هم**

بالبقتال»^۱؛ من ابتدا به جنگ نمی‌کنم!^۲

جنگ کردند، با آنها می‌جنگم. الآن زور دست ما است، «من الآن بخوایم ابتدا کنم»؛ یعنی از موضع قدرت هستیم، نه! به امام هم همین را می‌گفتند؛ گفتند تا ما در موضع قدرت هستیم کلک اینها را بکنیم. حضرت فرمودند: «نه، موضع قدرت اینجا معنا ندارد»، موضع قدرت یک‌جا است فقط، آن بالا است، آن بالا موضع، موضع قدرت است، ما همه ضعیف هستیم، ما همه بندگان خدا هستیم و همه باید طبق برنامه حرکت کنیم.

من به اینها گفتم که ده دقیقه من می‌توانم یک اولتیماتوم بدهم و بعد از ده دقیقه حالا به افرادی که می‌دانند بگویند که دست برمی‌دارید یا نه؟ ولی اگر این کار را بکنم خلاف کردم، ارزشش را دارد؟! خودشان گفتند: نه! گفتم پس رهایش کنید. رهایش کردند حالا دوباره خودشان شروع کردن به پخش کردن! رها کنید! ما وظیفه را انجام دادیم، جلوگیری

^۱ با قدری اختلاف الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۸۴.

^۲ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۲.

کردند خب بکنند نکردند، نکنند. آن وقت می‌رویم
یک کار دیگر می‌کنیم. درست؟! خب شما ببینید
چقدر انسان راحت می‌شود!

رفقا گفته بودند امروز یک صحبتی بکنید
یک دفعه این آیه شریفه به نظرم آمد: ﴿هُوَ الَّذِي
أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ آلِ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ دیدم
عجب آیه‌ای است! این سکینه همین است؛ آرامش
خیال نسبت به تصرّفات و کارهایی که انسان انجام
می‌دهد، خیالش راحت است. می‌داند که از خودش
اضافه نکرده گرچه برای حق است. گرچه، ولی این
نیت حق را هم بگذاریم خود او روی آن تصمیم
بگیرد. گرچه نیت ما حق است ولی اجرای آن را به
عهده خدا بگذاریم. برنامه‌ریزی آن را برعهده خدا
بگذاریم. این پنلی - به قول شماها - که باید انجام
بشود بگذاریم او بیاید و این پنل را ترسیم بکند. ما
پنل را نچینیم. ما درست نکنیم، گرچه هدف
مشخص است. ولی این خطّ و پازل که ما را به آن
هدف می‌رساند، بگذاریم آن خط را خودش بیاید

^۱ سوره الفتح (۴۸) ابتدای آیه ۴.

ترسیم کند. ما نیاییم کج و کوله کنیم! خطی هم که
ترسیم می‌کند چیست؟ کمترین فاصله بین دو نقطه
خط مستقیم است دیگر، یک قاعده است. این را
بگذاریم [به عهده] خود او قشنگ. آن وقت دیگر
به‌خاطر اینکه یک کمی منحرف شد، ناراحت
نمی‌شویم. ای کاش این یک ذره انحراف هم
نمی‌شد! ای کاش این حرف را هم نمی‌زدیم! همه
این ای کاش‌ها را از اول حذفش کنیم. صاف راحت
بنشینیم پایمان را بر روی آن پای دیگر بیندازیم و
نگاه کنیم که کار خودش پیش می‌رود. نه‌اینکه کار
انجام ندهیم! کار انجام می‌دهیم، دل آرام باشد. این
می‌شود ﴿أَنْزَلَ السَّكِينَةَ﴾ نشستن و کار انجام ندادن
هم غلط است، آن هم یک انحراف است. نه، کارمان
را انجام بدهیم ولی اضطراب نه! امروز رفتیم فلان
اداره آقا نیست، بله نیست دیگر! حالا خودمان را
بخوریم، در را محکم بکوبیم! نه‌خیر بلند بشویم
بیایم

دیروز یک‌جا کار داشتیم در همین ادارات قم،
آنجا رفتیم، گفتیم: فلان مسئول هست؟، گفت:

نیست. گفتم: خدا حافظ شما. گفت: عجب! اصلاً
یک کلمه نگفتم که آقا این چه موقع می‌آید؟ چطور
است؟ فلان است؟ با تعجب گفت: آقا! گفتم: بله
خودتان گفتید: نیست، من هم می‌روم دیگر. گفتم:
خدا حافظ شما. همین‌طور صاف برگشتیم! گفتم:
خدا حافظ شما و برگشتم، گفتم خب نیست

قرار نیست که هر جا آدم می‌رود آن شخص
قشنگ قبل از ما [آماده] یک گوسفند قربانی کرده!
نه حالا یا هست یا نیست یا خلف وعده کرده یا
نکرده، هر چی فعلاً الآن نیست دیگر. خب چه
بگویم؟ فحشش بدهم؟ بگویم آقا خلاف کردی،
فلان کردی؟! نه یک وقت دیگر، یک فرصت دیگر،
این می‌شود سکینه! سکینه خیلی مسئله مهمی است
که انسان در رفتارش و در کردارش یک روشی در
پیش بگیرد که همیشه با سکینه باشد. نمی‌گویم
بدون سختی است، سختی جای خودش را دارد. نه
ممکن است انسان خیلی به سختی‌ها هم بیفتد، مگر
قرار است به سختی نیفتد؟! سختی با سکینه دو تا
است. سختی این است که انسان برای رسیدن به
مقصدی بایستی که یک مسیری را طی کند، در این

مسیر خب گاهی اوقات مسطح است، گاهی اوقات شیب دارد، گاهی اوقات اینها مشکلاتی است که پیش می‌آید، ولی ذهنش راحت است و آرام است بر این که از آن برنامه تعیین شده تخطی ندارد. آن مهم است که در نهایت امر وقتی که انسان نگاه می‌کند مسئله‌ای نبوده، چیزی اتفاق نیافتاده، همه چیز در جای خودش و الحمدلله خدا توفیق این را به او داده که با شکست‌های کمتر و با خطّ و انحرافات کمتری این مسئله انجام شود.

کرامت امام حسین و هدایت حر

امام حسین علیه السّلام اگر در آن وقت به این افراد آب نمی‌داد کار صحیح انجام داده بود یا نه؟! یعنی از نظر ما و دیدگاه ما صحیح بود، خب اینها دشمن هستند، از طرف، ابن زیاد و یزید آمدند و باید دشمن را از بین برد، خودش می‌گوید من را از بین ببر. اگر نمی‌گفت بلند نمی‌شد بیاید، پس خود دشمن در مواجهه اقدام بر مهلکه کرده است و بعد هم انسان باید با صرف کمترین هزینه و بیشترین مقصود به نتیجه برسد. به جای از بین بردن این صدتا

کشته می‌دهد، از بردن اینها ده تا کشته ما می‌دهیم، نود تا به نفع ما است! این هم خودش یک مسئله دیگری است! آن هم از آن طرف نودتایی که اینها شیعه هستند و این هزار تایی که اینها شیعه ابوسفیان هستند و همه اینها را جمع کنید ما را به این می‌رساند که باید انجام شود. حضرت می‌گوید: «نه! به این کار می‌گویند نامردی، ما نامرد نیستیم!» همراه با این قضیه تمام جریان عاشورا را حضرت در ذهن می‌آورد، تمام اوضاع، شهادت حبیب بن مظاهر را در ذهن می‌آورد. شهادت حرّ بن یزید ریاحی، شهادت مسلم بن عوسجه، یارانی که روی هر کدام از اینها حساب می‌کرد. مثل حسابی که امیرالمؤمنین روی عمّار کرد.

اتفاقاً در جریان کربلا از مرحوم آقا هم شنیدم که فرمودند:

وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، حضرت احساس [آثار حزن برایشان نمایان شد] همان احساسی را که امیرالمؤمنین در مورد عمّار کرده بود این احساس برای امام حسین پیدا شد!

حضرت به روی حبیب خیلی توجه داشت، موقع

نماز هم شد که تیر زدند و او افتاد. این شهادت

پسرش علی اکبر که بله اصلاً ارزش یک موی ایشان

به همه عالم در قیاس نمی‌گنجد! با این مقایسه‌ها،

شهادت حضرت علی اصغر و آن تشکیلات و حضرت ابوالفضل و بعد هم اسارت و تمام اینها در همان ساعتی که این لشکر مواجه شد، در ذهن امام حسین آمد یا نیامد؟ آمد! در ذهن ما هم می‌آید آن وقت در ذهن او نمی‌آید؟! ما که از هیچی خبر نداریم و یک انسان عادی هستیم، همه این معادلات را به راحتی در ذهن خود انجام می‌دهیم، - چطوری اینکه الآن در روزمره انجام می‌دهیم - همه اینها می‌آید! یک فیلم جلوی آدم بگذارند، خیلی عجیب است ها! ولی بعضی‌ها اصلاً قدرت تحمّل ندارند ببینند!

اگر حضرت همان یک ساعت، یک فیلم از جریان کربلا و اوضاع آن تا عصر عاشورا و شب و فردا و اسارت را به اصحاب نشان می‌داد، امکان نداشت بگذارند حضرت به اینها آب بدهند، امکان نداشت! ما بودیم می‌گفتیم ما را تگّه تگّه کنید نمی‌گذاریم به اینها آب بدهید! یعنی یک کسی که این جریان را بخواهد ببیند، حضرت اینها را همه را بست و یک پرده روی فیلم انداخت و این را در

ذخیره گذاشت که هیچ کس نبیند، گفت حالا به اینها آب بدهید. وقتی آب به ایشان دادید بعد نشانتان می‌دهم، فعلاً مغزها را لاک [و مهر] کنید، چیزی نباید بفهمید و الاّ چه کسی می‌تواند تحمّل کند؟! اگر شما بودید تحمّل می‌کردید؟! شما بودید می‌رفتید جلوگیری می‌کردید. می‌گفتید یعنی چه؟ کار حساب دارد کتاب دارد، فردا دارند این بساط را درمی‌آورند شما دارید آب می‌دهید؟ یعنی چه؟ ولی آن موقع نه! حضرت می‌گویند آهان فرق بین تو و من یک جا باید باشد یا نباشد؟! آقا آخر ما امام هستیم مثلاً، امام باید یک حساب و کتابی داشته باشد، ما هم که گوش نمی‌دهیم! حضرت لاک [و مهر] می‌کند، چه وقت آن را لاک [و مهر] می‌کند؟ وقتی که خودمان یکی یکی تیرها می‌آیند! خب آن موقع می‌فهمند و می‌گویند: آهان که اینها آن جریانی که آن موقع اتفاق افتاد برای الآن است!.

آن وقت شما ببینید امام چه سعه صدری دارد؟! چه وضعی دارد؟! چه اوضاعی دارد؟! تمام این قضایا را می‌داند. ولی حضرت می‌فرماید: تمام این اوضاع به یک نامردی نمی‌ارزد! نامردی صحیح‌ها!

یعنی با دو دو تا چهارتای ما، این قضیه درست است. ولی نمی‌ارزد! البتّه خب در این وسط درجات و مسائل و اینها جایگاه خودش را دارد ولی بالأخره مسائل ظاهری ارزش ندارد. این را امام می‌گویند! امام یعنی این، امام یعنی کسی که بیاید حقیقت توحید را با زبانش و کردارش نشان بدهد. آن ارادهٔ پروردگار را بر این جریان روز عاشورا بیاید با زبانش و با مبانی‌اش و با کیفیت عمل خودش را نشان بدهد و ظاهر کند از یک طرف، و از آن طرف هم به من و شما یاد بدهد. خب بفرمایید این طرف قضیه هست، نه اینکه این طرف قضیه باطل است، آن طرف قضیه حق است، درست است، صحیح است، ولی بالاتر را شما فکر کنید. به قول مرحوم آقا «همیشه نظرتان به آن بالاتر باشد.» همیشه نظر به بالاتر معنایش این است که به آن مرتبه بالاتر همیشه توجّه کنید. اینجا است که خب دیگر انسان باید بیاید و ذره‌بین بگذارد!

البتّه من توضیح بیشتر این مسائل را قصد دارم در جلد سوم اسرار ملکوت إن شاء الله ادامه بدهیم و

بیاورم، که این تَتْمَةُ جلد دو خواهد بود. البتّه وقتی رسیدم به این مسائل توضیح بیشتری می‌دهم و به مطالب دیگری هم اشاره می‌کنم. در این قضیه مثال‌های دیگری قصد دارم بیاورم.

اینجا باید انسان بیاید و بالأخره دست به کار بشویم آماده بشویم، خودمان را مهیا کنیم. اگر آماده شدیم و مهیا شدیم و دست به کار شدیم می‌بینیم عجب! دیدگاه‌ها عوض شد، دارد عوض می‌شود، [فکر ما] دارد در درون عوض می‌شود. بعد از چند ماه می‌بینیم راجع به این قضیه من شش ماه پیش این‌طور فکر می‌کردم ولی الآن دیگر نمی‌توانم این‌طور فکر کنم، این‌طور عوض شدم! در این عوض شدن این نگاه هم عوض می‌شود. در عوض شدن این، کارها هم عوض می‌شود، تصرّفات هم عوض می‌شود! همان‌طور یکی پس از دیگری این حالت اقتراب به آن افق و نزدیک شدن به آن افق برای انسان حاصل می‌شود. درعین حال ما اینها را می‌دیدیم، اینها را تجربه داشتیم. در طول زندگی با بزرگان اینها برای ما تجربه شده، می‌دیدیم. خیلی از اینها آن‌موقع برای ما جای سؤال بود! ولی الآن دیگر

پاسخ آن روشن شده است.

ریشه خطای روشنفکران در شناخت مقام

امام

امثال این آقایان سروش و این طیف اینها از حقیقت اصلاً هیچ سر در نیاوردند، گیج شدند و یک مقداری هم اصلاً گیج هستند و نمی‌دانند که اصلاً حقیقت امامت و ولایت چیست؟ تفکر و مطالعه و غور در مسائل مختلف آنها را به حال گیجی درآورده است. از یک طرف می‌بینند امام آن کار را انجام می‌دهد، از یک طرف می‌بینند اگر امام این است، پس چرا این کار را دارد انجام می‌دهد؟ نتوانستند بین اینها جمع کنند، لذا به هم ریختند! اصلاً کل سیستم تفکرات ایشان به هم ریخته، آن وقت آن به هم ریختگی را به خلق‌الله و سایر افراد القاء می‌کنند.

سعی من در این کتاب این بود که بین این را جمع کنم و این منافات را بردارم و این تضاد را بردارم و آن دیدگاه واقعی را به جهتی که به نظر می‌رسد و شنیدیم و دیدیم مطرح کنم. لذا می‌توانم بگویم درعین حال با حجمی که کتاب پیدا کرده باز بسیار

مجمل است! یعنی باید دو سه برابر این بشود! خودم
جداً موقعی که می‌نوشتیم این را احساس می‌کردم که
مجمل است ولی چاره نداشتم، باید تمامش
می‌کردم. این را نمی‌توانستم کش بدهم. چون اگر
شخصی از اول یک کتاب قطوری را ببیند از اول آن
را کنار می‌گذارد، ولی می‌دیدیم باز خیلی جا برای
بسط دارد!

اتفاقاً چند نفر از رفقا پیشنهاد کردند که در چاپ
بعدی با یک تعلیقاتی همراه باشد و احتمالاً هم
هست. به نظر می‌رسد دو جلد بشود به همین کیفیت.
حالا اگر فرصتی اگر پیدا شد خیلی جا برای بسط
مطلب دارد.

آیا قرآن یک کلام بشری است؟

سؤال: آن سؤالی که فرمودید: حضرت علامه طباطبائی پرسیدند و ایشان جواب
دادند توضیح بفرمایید.

استاد: بله آن سؤال اول مسئله به جای دیگر
کشیده شد. سؤال آقای دکتر راجع به قرآن این بود
که چطور مثلاً امثال حامد ابونصر هم چنین تفکراتی
دارند که قرآن یک کلام بشری است مثل سایر
کلام‌ها؛ که صحبت‌هایی که انسان می‌کند نتیجه یک
مشت ارتکازات ذهنی است که این ارتکازات

به واسطه شرایط متعدد از شرایط زندگی، شرایط اجتماعی، شرایط رفاقت با افراد، شرایط اشتغال و شرایط جامعه از مجموع این شرایط و همین طور مطالعاتی که خود شخص دارد، نتیجه اش، آن کلامی است که از ذهن او خارج می شود!

الآن که من دارم این قسم امام را توصیف می کنم این نتیجه شرایطی است که تا به حال بر من حاکم بوده، زندگی که با مرحوم آقا داشتم، با اولیاء خدا داشتم، با بزرگان داشتم، صحبت هایی که با آنها کردم، محیطی که در آن محیط رشد کردم، ارتباطی که با افراد مختلف داشتم از فرق مختلف و گوناگون و سلیقه ها، چون من با خیلی ها بودم. من این طور نبودم که فقط به آقا نگاه کنم. با فرقه ها بودم، با افراد بودم، با اشخاص، با مدعیان، با کسانی که حتی قدرت بر مسائل غیر عادی داشتند، با اینها بودم. در مجالس ایشان شرکت می کردم. منتهی دیدم تمام اینها برای من اتلاف وقت است و کنار گذاشتم. تمام اینها همه برای من اتلاف وقت بود.

در یک مجلسی بودیم که بعضی از افراد آن

مجلس با آصف برخیا آنها تماس داشتند! یک بنده
خدایی سرطان کلیه گرفته بود و خلاصه گفته بودند
که باید عمل بشود و الاً دو تا کلیه او از کار می افتد.
آنها می گفتند سرطان بود، یا اینکه اصلاً کلیه او از کار
افتاده بود و دیالیز می شد، مثل اینکه دیالیزی بود.
می گفتند اصلاً فایده ندارد، عروقش بسته است و
نمی شود که دیالیز شود! خیلی مادرش مضطرب
بود! یکی از افرادی که در آنجا بود که یک پیرمردی
بود، گفت که هم چنین موردی هست. آنها
درخواست کردند خیلی با التماس و ایشان هم در
یک شهرستانی بود تماس گرفت و جناب آصف
- که آنها می گفتند ما که چیزی نمی دیدیم، ما که
همین طور نخود وسط آتش آنها بودیم که تولید
مزاحمت برای بقیه می کردیم - این گفت که دو تا
گیاه را که اسامی عجیب هم داشت، ولی بود و به ما
نشان دادند، عطاری داشت. گفت این دو تا را یک
لیوان صبح یک لیوان موقع غروب دم کند. آقا این
بعد از یک هفته بلند شد، راه افتاد، رفت و الآن هم
ماشاءالله از من و شما سر حال تر است! می گفتند
می میرد، چند روز دیگر می میرد! همه سیستم او از

کار افتاده است. در این مجالس ما بود.

در یک قضیه دیگر یکی از اینها بود که با بعضی از این اطباء قدیم یونانی با جالینوس ارتباط داشت - آنها هم همین طور ظاهراً اینها به آن طرف می‌روند به طبشان اضافه می‌شود، تازه یک مقداری به خواص چیزها پی می‌برند! - آن هم نظیر همین قضیه، طفل شیرخواری داشت و این داشت دیگر از بین می‌رفت و مادرش مریض شده بود! او هم یک دستوری داده بود که فلان دارو را بخورد، می‌تواند شیر بدهد. خیلی عفونت کرده بود و خیلی خطری بود، تقریباً شبیه کانسر بود و همه اینها را دیدیم.

آنوقت با افرادی که مدعی ارتباط با امام زمان بودند، با اینها بودیم. خلاصه آدم بی‌اطلاع از این مسائل نیستیم، تمام اینها را دیدیم. آخرش دیدیم حق همین است که اینجا است. اینها

یک وقت هم شوخی کردیم، یک‌جا بودیم بعضی از اینها طیّ الارض و حتی طیّ السّماء هم داشتند! گفتم که اتفاقاً من هم طیّ السّماء دارم! آنها تعجب کردند که من با این سن چه می‌گویم! اینها

خیلی متحیر شدند که من چه می گویم! مثلاً می گفتند که فاصله بین طهران مشهد را رفتی؟ گفتم بله من انجام دادم! گفتند چقدر طول کشید؟ گفتم یک ساعت و ده دقیقه! نفهمیدند چه می گویم! گفتم خب طیاره یک ساعت و ده دقیقه است! آنها را دست انداختیم و همه ناراحت شدند.

از آن طرف گفتم جمعش کنید، یک دقیقه و اینها که فایده ندارد، آدم تماشا نمی کند. من یک ساعت قشنگ بهتر همه چیز را بهتر بالای ابرها از آن بالا تماشا می کنم! خلاصه اینها همه مسائل دست و پا گیری است که مانع از انکشاف باطن است، انکشاف حقیقت است، اینها آدم را متوقف می کند.

بله مرحوم آقا اصلاً آدم را در این سلک نمی آوردند، اصلاً نمی گذاشتند در این وادی وارد شویم.

تأثر قلبی پیامبر از استماع قرآن

توضیح علامه طباطبائی

به علامه طباطبائی ایشان عرض کردند که خب شکی نداریم که قرآن از دریچه سینه پیغمبر آمده و

روی تک تک این حروف پیغمبر اشراف دارد و نظر دارد و واو یا فاء را می تواند تشخیص بدهد که واو باید اینجا باشد یا فاء در اینجا باشد، این چه سرّی است که وقتی که حضرت به ابن مسعود می فرمودند: «ابن مسعود قرآن بخوان» - ابن مسعود قرآن را خیلی حزن می خواند، صدای ابن مسعود صدای حزینی بود. در روایت هم داریم **«إِقْرَأِ الْقُرْآنَ بِصَوْتٍ حَزِينٍ»**^۱ در روایت داریم که با صدای حزن قرآن خوانده شود - و ابن مسعود وقتی که می خواند، پیغمبر گریه می کردند؟ ایشان فرمودند: «این گریه چه معنایی می تواند داشته باشد؟» آخر کسی که خودش بر این مسائل اشراف دارد، بر این مطالب اشراف دارد و این مطالب را بعینه خودش مشاهده می کند و می داند که در پس این آیات چه معانی نهفته است، خب اطلاع دارد، من که اطلاع دارم چطور می توانم متأثر بشوم از همان چیزی که خودم دیدم،

^۱ محجة البیضاء ج ۲، ص ۲۲۶: قال صَلَّى اللهُ عليه وآله وسلم: **«إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ فَإِذَا قُرَأْتُمُوهُ فَتَحَازِنُوا»**.: کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۶۱۴ عن أبي عبد الله قال: **«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَأَقْرَأُوهُ بِالْحُزْنِ»**

از همان واقعه‌ای که خودم دیدم، از همان مسئله که خودم مشاهده کردم!؟

علامه طباطبائی، ایشان این‌طور من به دست آوردم که ظاهراً به این نکته توجه نداشتند و آن‌موقع یک‌دفعه متفطن شدند، و پاسخ ایشان این بود که خوب اتفاق می‌افتد برای انسان که گاهی اوقات از تجدید یک خاطره‌ای خوشحال می‌شود. فرض کنید یک خاطره می‌آید در ذهنش، خاطره مسرت بخش یا خاطره حزن آور و متألم که باعث ناراحتی می‌شود، گاهی اوقات برای انسان پیش می‌آید که تجدید خاطره باعث می‌شود که انسان خوشحال بشود، بعد گاهی وقت‌ها دیدید که انسان می‌خندد؟ خنده‌اش می‌گیرد! یک قضیه مثلاً دو روز پیش اتفاق افتاده یک‌دفعه شروع می‌کند به خندیدن. مردم می‌گویند چرا می‌خندی؟ می‌گوید یک مسئله‌ای به نظرم آمد یا فرض کنید که یک‌دفعه انسان رنگش برافروخته می‌شود و از یک مطلبی که بین خودش و بین یکی دیگر در گذشته اتفاق افتاده، ناراحت می‌شود و امثال ذلک.

ایشان می‌فرمودند:

وقتی که ابن مسعود این قرآن را می‌خواند، پیغمبر صلی الله علیه و آله به این معانی و حقایق که پشت این است یکی یکی می‌رسید و آنها را در ذهن می‌آورد و تبعا حالت گریه برای او حاصل می‌شد و خود را تحت تأثیر آن حقایق احساس می‌کرد.

این را مرحوم علامه فرمودند.

توضیح استاد طهرانی و تأیید علامه

مرحوم آقا هم هیچی فرمودند. وقتی که بیرون آمدیم من از آقا سؤال کردم که آقا جان این چیزی که علامه فرمودند، همین طور است یا دقیق تر ما نسبت به این می‌توانیم نگاه کنیم؟ گفتند چی مثلاً چه به نظر می‌آید؟ گفتم که پیغمبر به یک حقایق جدیدی می‌رسید با آن خواندن، چون قرآن یک کتاب تکوین بود و تکوین انتها ندارد! وقتی پیغمبر این معانی را می‌خواند، مرتب خودش با یک پدیده‌های جدید روبه‌رو می‌شد و هر آنکه خوانده بشود باز جدید است و فردا جدید است، پس فردا جدید است و تا خدا خدایی می‌کند باز جدید است. و این را گفتم به آقا و ایشان فرمودند بله همین طور است.

این طور به نظر می‌رسد که رسول خدا، چون داریم که اللَّهُمَّ یا ربّ زدنی فیک تحیراً پیغمبر می‌فرماید که خدایا هر آن تحیر مرا به خودت بیشتر کن، خب تحیر در چه پیدا می‌شود؟ تحیر از افزودگی علم پیدا می‌شود و معرفت، وقتی که من

فرض کنید که بدانم که این چیست، متحیر نیستم، می‌دانم چیست. ولی وقتی که این را باز کردم و دیدم عجب یک حیوانی زیر این است، یک دفعه برای من تحیر پیدا می‌شود! و سیر در اسماء و صفات پروردگار برای رسول خدا انتها ندارد. همان‌طور که ذات خدا بی‌انتها است، سیر در اسماء و صفاتش هم بی‌انتها است! پس هر روز دریچه‌ای برای پیغمبر باز می‌شود که باز نبوده است و تا خدا خدایی می‌کند باز می‌شود و بلکه باز نبوده چون او انتها ندارد.

شما الآن فرض کنید که یک گلوله را که رها کنید و انرژی محرک این گلوله را هم همراهش قرار بدهید خب این کجا می‌ایستد؟ شما می‌توانید نقطه‌ای تصوّر کنید که بعد از یک میلیارد سال بایستد، نه! چون انرژی پشتش است. هرجا انرژی آن تمام شود همان‌جا می‌افتد زمین یا که به واسطه تبدل ماده به آن انرژی، ماده آن تمام می‌شود. ولی یک وقتی نه، آن انرژی او را ساپورت کند همین‌طور می‌رود و کی می‌خواهد بایستد، هرجا می‌رود برای خودش مکان ایجاد می‌کند. اینکه من می‌گویم مکان اعتباری است، برای اینجا است. هرجا می‌رود برای

خودش جا درست می کند.

اعجاز قرآن در در بی انتهای آن

سیر در اسماء و صفات پروردگار هم همین طور است. تا الآن پیغمبر چه مسائلی برای او منکشف شده از این به بعد مدام دارد اضافه می شود. او به قدر خودش، ما به قدر خودمان، او به اندازه سعه وجودی خودش! و اصلاً در تصوّر ما نمی آید. این معنای ربّ زدنی فیک تحیراً است که دائماً بر معرفت من اضافه کن، به آن واسطه معرفت تحیر بیشتر می شود، فردا باز بیشتر می شود، پس فردا، روز قیامت و همین طور جلو می ورد و تا خدا خدایی می کند همین طور بر سعه وجودی اضافه می شود، بدون اینکه ذره‌ای به انتها برسد، یک میلیمتر هم به آن انتها نمی رسد، چون وقتی که یک هدفی غیر منتهی فرض شد، شما هر مقدار به او برسید باز سر جای خودتان ایستادید! چون صحبت سر این است که او انتها ندارد. شما باز در نقطه خودتان هستید، اضافه شده ولی به او نزدیک نشدید. چون او نزدیک نیست که شما می خواهید بگویید یک میلیمتر نزدیک شدم، فردا دو میلیمتر و

یک سانت نه باز در جای خودتان ایستادید! چرا،
چون تارگت شما بی‌انتها است. اصلاً هیچی [غایتی]
ندارد هیچ برای شما نمی‌تواند مشخص باشد. که
مشخص کننده هدف شما باشد!

ایشان فرمودند که بله مسئله این‌طور است و این
اعجاز قرآن است. و بعد هم این را فرمودند: اینهایی
که امثال آقای سروش نمی‌فهمند این است. ایشان
فرمودند: «اعجاز قرآن این است که هم برای ما
بی‌انتها است و هم برای پیغمبر بی‌انتها است.» این
اعجاز قرآن است و حالا رسیدن به اینها [مهم
است.]. آن وقت شما ببینید یک آدم بگوید پیغمبر در
خیمه بوده، اصلاً شما نمی‌دانید بگریید یا بخندید!
پیغمبر در خیمه بوده، بهشت را هم خیمه تصور
می‌کند! اگر لابد تو ساختمان دوقلوی نیویورک
بوده، آن قصرهای بهشت را هم مثل دوقلوها تصوّر
می‌کردند!

چقدر آن وقت دیگر برای انسان این حرف‌ها
کودکانه جلوه می‌کند! چقدر بچگانه جلوه می‌کند!
این قرآنی که اصلاً هر آیه آن هزار رمز در آن است،
هزار رمز! آنجا که بنده با چشم خودم این مقدار را

دیدم، اصلاً همین چیزهای ظاهر را دیدم.

حکایتی از مرحوم استاد غروی درباره قرآن

شما ببینید آقای دکتر دوائی در قرآن پیدا می‌کنید؟ بنده یک‌جا بودم نزد یک بنده خدایی، فوت کرده خدا رحمت کند، استادمان مرحوم آقای غروی. ایشان تا حدودی در این مسائل بوده و پدرش بیشتر بوده. البته پدرش طی الارض هم داشته ولی ایشان خودش نداشت، ولی پدرش داشته، بلکه ایشان یک نوع دیگری داشت و این را به من گفته بود. ولی آن طی الارض را در مراتب بالا هم حتی پدرش داشته و من هم دوبار پدر ایشان را دیده بودم؛ یک دفعه رفته بودم خدمت ایشان، یک بنده خدایی از خود قم می‌آید و ایشان کبدش از کار افتاده بود، آن موقع هم مثلاً اینکه پیوند کبد بوده یا نبوده علی‌کلّ حال کاری نمی‌شد کرد، دکترها جوابش کرده بودند. آمریکا هم رفته بود و برگشته بود. پدرش همان‌جایی که نشسته بودیم آمد و خیلی گریه می‌کرد. پسرش را هم نیاورده بود، پسرش جوان نوزده سال‌های بود. هجده، نوزده ساله بود و خیلی

زیبا هم بود عکسش را هم آورده بود! و پسر در خانه افتاده بود و می گفت می میرد و گفت آمریکا رفتیم و آمدیم و هیچ نتیجه ای نداد! و خیلی عجز و لابه می کرد و سید هم بود. ایشان گفتند چون سید است برای این کار را می کنم ولی من تعهد کردم که دیگر نکنم! مرحوم پدر آقا میرزا هدایت الله غروی... چهار تا برادر بودند، هدایت الله ظاهراً بود. استاد ما می گفت شیخ بهائی ثانی است، ایشان شیخ بهائی ثانی است. قرآن را آوردند باز کردند، یک آیه این طرف کرد یک آیه آن طرف کرد. گفت: «می روی فلان چیز را و فلان چیز را می گیری، این کار را می کنی!» دو تا دارو گفته بود و یک دوا در این داروخانه قرص های شیمیایی بود که خودش هم نمی دانست، فقط گفت یک هم چنین چیزی داریم؟ نمی دانست [اهل اطلاع پزشکی] نبود پیرمرد! و یکی از آنها گیاهی بود. گفت می روی تا یک ماه این قرص را به او می دهی، این دارو را هم می جوشانی می آوری به او می دهی تا یک ماه. دیگر ما نفهمیدیم! بعد از یک ماه از آقای غروی شنیدم گفت پسرش خوب خوب شده است!

حالا شما این آیه قرآن که فلان دوا شیمیایی در آن است را به ما نشان بده از اول سوره حمد تا آخر سوره ناس، آن علفی که به درد کبد می خورد و سرطان کبد را معالجه می کند، نه کلیه! آنچه دارویی است؟ آن وقت آقا می گوید پیغمبر...! اینها این یک مسئله عادی است، ظاهری و علوم ظاهری و استفاده های ظاهری از این مسئله است که این را نشان می دهد.

بعد وقتی که این قضیه اتفاق افتاد، خود استاد ما می گفت که:

پارسال تابستان تبریر منزل حاجی آقا (پدر استاد) بودم. جوانی آمد که می خواست ازدواج کند و خلاصه یک تعلق خاطری به دختری پیدا کرده بود. گفت که می خواهم ازدواج کنم، این خلاصه داستان است. ایشان با قرآن استخاره کردند. به این می خندد. گفتم چرا می خندی؟ ایشان به جوان گفت بیا بیا جلو، یواش در گوشش چیزی گفت که من نفهم ولی من می شنیدم! گفت خبر داری این مورد تو چه نقصی دارد؟ یک دفعه این جوان رنگش پرید.

معلوم شد که خلاصه یک نقصی دارد، یکی دارد! گفت: بله من اطلاع دارم. ایشان گفت: اگر از این مسئله صرف نظر کنی برای تو زن خوبی خواهد بود.

حالا این را کجای قرآن نوشته کدام آیه نوشته؟! تو که می‌گویی پیغمبر زیر خیمه بوده و افکارش متأثر از این خیمه بودند تو بگو، توجیه کنیم. آخر اینها همین‌طوری صحبت کردن که نمی‌شود! بعد که این جوان رفت دیدم این پدرم دارد می‌خندد! گفتم: چرا می‌خندی حاج آقا؟ گفت برو این جوان را نصیحت کن! این دو سال است خودش را تنظیف نکرده! می‌گفت من رفتم دیدم رسیده به سر خیابان. گفتم بایست کارت دارم! آقایان آدم خوب است خودش را همیشه تنظیف کند، تو دو سال است خودت را تنظیف نکردی. گفت: ای داد بیداد این هم دومیش، خداحافظ می‌روم همین الان می‌روم.

می‌گفت این از کجای این آیه درمی‌آید؟ این را هم از آیه درآورد نه چیز دیگر، از همان آیه با رعایت بعضی از اسلوب روی آیه که علم الاوافق به آن می‌گویند که آن انطباق وفق بر آیه و حسابی که درمی‌آید؛ یکی راجع به زنش آن نتیجه می‌دهد، یکی هم راجع به خودش! این مسئله را شما بروید ببینید از کجا درآمده جناب آقای سروش؟! شما که می‌گویید اینها کلام بشری است از کجا درآمده؟ [فقط تو اینها را می‌دانی] اینها چیزهای بدیهی است که اصلاً، تعجب می‌کنم چطور اینها باید ایشان بی‌اطلاع از این مسائل باشد، چطور یک‌هم‌چنین حرف‌هایی زده می‌شود؟

سؤال: ایشان شاگرد علامه طباطبائی بودند؟

استاد: بله بله! حالا اینکه امیرالمؤمنین می‌گوید قرآن هفتاد بطن دارد بماند. ما با آنها کاری نداریم، این یک چیز ظاهر مربوط به امثال ما است!

کیفیت تفسیر قرآن توسط مرحوم ملافتحعلی

سلطان آبادی

قضیه‌ای را مرحوم آقای حکیم در مورد تفسیر مرحوم ملافتحعلی سلطان آبادی چنین نقل می‌کند. آقای حکیم از مراجع تقلید بود. یک ماه رمضان تمام در نجف ایشان تفسیر گفت. البته ایشان فردی نبود که در حوزه مطرح باشد، مرد بزرگی بود و کنار بود. یک عده خاصی هم با او حشر و نشر داشتند. مرحوم آقا میرزا حسین نائینی و آقای حکیم و امثال ذلک اینها می‌رفتند در پای تفسیر ایشان. نائینی که ما الآن کتاب‌هایشان را در مباحثاتمان می‌خوانیم و روی آن به اصطلاح نظر می‌دهیم. می‌رفتند پای درس ایشان. آنها می‌گویند:

مرحوم آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی شب اول یک آیه را معنا کرد. آن آیه هم از ذهن من رفته ولی هست نوشته شده چه آیه‌ای، تقریباً یک خط و نیم است. می‌گفتند یک ساعت راجع به این آیه ایشان تفسیر کرد، یک ساعت که ما تا حالا نشنیده بودیم، که این آیه یک‌هم‌چنین تفسیری هم دارد نشنیده

بودیم. اصلاً خیلی برای ما عجیب بود! فردا شب رفتیم، همان آیه را ایشان یک ساعت یک تفسیر دیگری کرد که هیچ ارتباطی بین امشب و بین دیشب نبود! شب سوم رفتیم، شب چهارم رفتیم، آقا اینها شوخی نیست! سی شب این فرد یک آیه را سی ساعت صحبت کرد که هر شب ارتباطی با شب قبل نداشت، عقل از کله ما پریده بود این چه وضعی است، این چه اوضاعی است؟! این همین قرآنی است که ما داشتیم تا به حال می خواندیم. تا حالا خبر نداشتیم! بعد از سی شب ایشان فرمود:

خداوند به من سی بطن قرآن را داده است. این قرآن هفتاد بطن است چهل تای دیگر آن طلب شما! من نمی دانم چهل تای دیگر را من نمی دانم سی تا را ما برای شما گفتیم.

حالا دیگر هر چه بوده با اینکه آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی عارف نبود، مرد بزرگی بود ولی عارف نبود.

ولی شما ببینید اگر یک کسی عارف مثل مرحوم آقا باشد، مرحوم آقای حدّاد، آقای قاضی باشد این چه خواهد کرد و چه می شود! آن وقت این قرآنی است که کلام بشر است؟! این با روزنامه یکی است؟! با کلیله و دمنه یکی است؟! خیلی باعث تأسف است که این طور انسان به اینجا برسد، آن هم

یک بچه مسلمان که در این قضایا و مسائل بوده است!

می‌گویند جلوی خود من این مسائل اتفاق می‌افتاد آن را با واسطه نقل کردم از طریق استاد، ولی بقیه موارد که جلوی من اتفاق می‌افتاد و خودم می‌دیدم. و چیزهای ظاهر، ظاهر این تازه اینها مواردی است که برای این گونه افراد روشن می‌شود. بالاتر از اینها روشن نمی‌شود، چیزهای عادی چیزهای پیش افتاده است دیگر، تازه اینها مسائل پیش پا افتاده است. بله وقتی آیه می‌فرماید ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱ هر چیزی را ما در این کتاب جمع کردیم آن وقت آقایان فقها می‌گویند مقصود احکام است، احکام. برو آقا جان رساله‌ات را بنویس!

این طور بله خود ایشان اواخر عمر به من می‌گفت که من از صرف وقت در این مسائل پشیمان هستم و خیلی از عمرش را صرف این مسائل کرد و خیلی چیزها هم داشت، خیلی چیزها داشت. من

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۱۲.

گاهی به او کنایه می‌زدیم آقا چقدر از این مسائل عجیب است! و عجیب اینجا است، عجیب اینجا است که من به ایشان گفتم که یک بیماری برای او پیش آمده بود، بیماری خونی، و این تحت نظر دکتر بود و اتفاقاً دکتر هم خیلی حال ایشان را (stable) استیبل کرده بود یعنی حال خوبی داشتند و.. من بارها سؤال می‌کردم می‌گفتند مشکلی ندارد، ایشان همین روش را دنبال کند. یک دفعه ایشان سراغ تجربیات خودش رفت! دو سه مرتبه من به ایشان گفتم نکنید این کار را، الآن تقدیر شما بر این است که از همین راه، از همین معالجه نزد پزشکان، از این راه درمان شوید. ایشان با اینکه خیلی نسبت به من نظر لطف داشت ولی...! یعنی حتی پسر ایشان آقای دکتر محمدامین آمد یک وقت و خیلی به من التماس کرد که شما پدر من را منصرف کن و نگذار این مسائل را دنبال کند. او هم احساس خطر کرده بود! و من در آن آخرین ملاقاتی که با ایشان داشتم شدیداً ایشان را برحذر داشتم، ولی ظاهراً مثل اینکه تقدیر خدا این بوده که ایشان با همان روشی که تشخیص می‌دهند عمل کنند و آن سیستم دفاعی دیگر از کار

افتاد! دیگر افتاد و دیدم نه بر نمی گردد.

ما در آن سفری که یک سال پیش تبریز رفتیم، ایشان سرما خورده بود و خیلی بیحال افتاده بود و ما رفتیم برای دیدن ایشان. می گفت من خوب می شوم، دو یا سه روز دیگر خوب می شوم و شما باید بمانی یک هفته برویم کجا و کجا و فلان و این حرفها ولی از حالش پیدا بود که نه دیگر مثل اینکه...! ما می خندیدیم! شب که آمدیم خدا حافظی کنیم چون ما را شب برای شام نگه داشتند، منتهی رفتیم اطاق دیگر که ایشان راحت باشد. مریض بود در اطاق دیگر بودیم با چند تا از رفقا بودیم. موقعی که برگشتیم خدا حافظی کنیم از ایشان، دو شب تبریز بودیم، فردا می خواستیم بیاییم ایشان یک نگاهی به من کرد و گفت آقای آقا سید محسن، ما رفتیم! مثل اینکه از آن موقع تا آن موقع یک چیزهای برای او روشن شده بود، عصر یک چیزی می گفت، گفت دیگر ما تمام هستیم! و پسرش می گفت شب که شما رفتید صبح ما ایشان را بردیم بیمارستان و دیگر از بیمارستان درنیامد.

و اینها هم پیش می‌آید! یک‌هم‌چنین چیزهایی هم خلاصه هست، آنجا را که ما نمی‌توانیم دستکاری کنیم. هرچه زور بزنیم آنجا را نمی‌توانیم! بله، خیال می‌کنیم چه‌بسا ایشان اگر به همان روش بود سال‌های سال هم بود، زنده بود. تقدیر این است چون قضاء آید طیب ابله شود.

خب ایشان خودشان معترف هستند. و قضیه همین است، به طیب کار ندارد ما هم همین هستیم. وقتی چیزی می‌پرسند نمی‌فهمیم این از اینجا قفل شده باید صبر کنیم شاید بعداً باز شود. همه همین هستیم. حرف حساب را مولاناها زدند آنها زدند خوش به حال ایشان آنها فهمیدند چه خبر است. خب الحمدلله

آیا نگرش انسان تقدیر را عوض می‌کند؟

سؤال: بحث‌هایی که پیش می‌آید، انسان اگر از ناحیه توحید ببیند این‌هم مثل عادی بخواهد ببیند آیا در مشیت الهی هم تغییر ایجاد می‌کند. نگرش انسان تقدیر را عوض می‌کند؟

استاد: ببینید تقدیر و نگرش انسان هر دو یکی است. اگر انسان نگرش او عوض شود معلوم است که تقدیر این بوده که عوض شود نه اینکه دو چیز جدا است. اگر عوض نشود خب معلوم است تقدیر این بوده که عوض نشود و به آن کیفیت بماند.

همین که انسان نگرشش عوض می‌شود، براساس این نگرش تقدیر خودش تنفیذ می‌شود و بعد مشخص می‌شود که از اول این بوده. خدا چیزی را اضافه نمی‌کند. همهٔ این موارد بله! مشخص و معین است.

خب بس است یا باز هم بگوییم خسته شدیم دیگر حالا شما ادامه بدهید شما اگر رفقا سؤالاتی دارند

سؤال: آقای غروی دیدگاهش این بود که خودشان دخل و تصرف می‌کنند [و اگر این کارها را نمی‌کرد تقدیرشان عوض می‌شود]؟

استاد: بله بله قطعاً این طور بود نه اینکه شاید، قطعاً. ایشان دست به خیلی کارها زد. دنبال آب کردن طلا رفت و یک چیزهایی که من می‌خندیدم! یک مدتی یکی از اقوام ما که در این مسائل سر رشته دارند با هم مربوط شدند و با هم رفیق و اصرار که باید بیای این کار را بکنی! و به من می‌گفت به من اجازه ندادند این کارها را ولی ایشان خیلی اصرار می‌کنند، گفتم تقصیر خودت است. گفتم «هر کسی شیرینی فروشد، مشتری بر وی بجوشد» می‌خواستی مطرح نکنی، تو آمدی متاعت را مطرح کردی گیر افتادی، نکن و خیلی ایشان خلاف توقّع شد. یعنی

خلاصه روی هم رفته تکدّر خاطری پیدا شد. خود
طلا آب کردن و این حرف‌ها در این بیماری‌ها نقش
دارد، ولی آیا این به صلاحش هست یا نیست یا در
تقدیر او بوده یا نبوده؟ الآن که ما مکلف بر این گونه
مسائل نیستیم، مکلف بر همین ظاهر هستیم، داروها
همین گیاه‌ها مسائلی که مطرح می‌شود. گاهی اوقات
آن وقت می‌خواهیم بیاییم دور بزنیم! خب خبر از آن
پشت پرده نداریم که آن پشت پرده با این فرمول، این
می‌آید کار می‌کند، اگر فرمول عوض شد پشت پرده
عوض می‌شود، یک مسئله دیگری مطرح می‌شود و
می‌آید جلوی این را می‌گیرد و آن می‌زند کار را
خراب می‌کند! ایشان هم اگر همان روش را ادامه
می‌داد شاید سال‌های سال بود و قطعاً هم بود. آمد
از پیش خودش یک رژیم گرفت و خودش را شدید
لاغر کرد که خود این‌هم برای او خطر داشت، خیلی
خطر داشت. چهار ماه گوشت نمی‌خورد. گزنه را
خیلی زیاد می‌گرفت دم می‌کرد! خب گزنه درست
است گیاه است، ولی زیادش کلیه را از کار می‌اندازد،
ایشان روزی چند لیوان عرق گزنه می‌خورد، کلیه او
از کار افتاد! اینها هر کدام روی حساب است.

خلاصه از این چیزها کار دستش داد. همان بهترین راه این است که بگویی خدایا هرچه پیش آوردی و مجرای طبیعی هر کسی همین است. بهترین همان راهی است که مرحوم پدرمان داشتند، دکتر می گفت: این دوا را بخور. می گفت: چشم، دکتر می گفت: نخور. می گفت: چشم!

ولی گاه گاهی یک چیزهایی می گفتند، مثلاً آن ناراحتی آنوریسم که پیدا کرده بودند، دکترها متوجه نشده بودند! بعضی ها می گفتند به خاطر ریه است، بعضی ها می گفتند به خاطر رفلاکس معده است، از این چیزها هم مطرح بود و اینها. یک روز که اینها با هم شور کردند و رفتند، آهسته مرحوم آقا گفتند که اینها متوجه نشدند، پارگی آئورت است، اینها نفهمیدند! از این چیزها هم گاهی یک داشتند منتهی ما نمی گفتیم. می گفتند پارگی آئورت است.

سؤال: آقا معذرت می خواهم! بعضی ها مثلاً می گویند یک دکتر قلبی هست طهران، شما که بیماری قلبی دارید بروید طهران. منتهی خیلی دنگ و فنگ دارد. باید بروی وقت بگیری، نوبت بگیری کلی هزینه کنی! یک دکتر قلبی هست سر کوچه خودت از حیث ابزار و اینها یکی هستند، ولی خیلی از آن دکتر تعریف می کنند. از حیث توحیدی مثلاً ما همین سر کوچه را برویم یا نه این مرارت را تحمل کنیم برویم سراغ ابزار بهتر؟

استاد: نه! نه! باید ببینید یک وقتی مشخص است که فرض کنید که این بیماری در حدّی است که یک دکتر قلب متخصص هم این را می تواند دریابد،

منتهی خب وسوسه ما را تحریک می کند بر اینکه
حتماً نزد آن دکتر بالاتر برویم. این قضیه فرق
می کند. یک وقتی نه فرض کنید که یک مشکل،
مشکلی است که الآن مثلاً مسئله به عمل کشیده شده،
خب اینجا دیگر مسئله حذاقت و آن تجربه بیشتر
می تواند مطرح باشد. هر جایی، جای خودش را
دارد. در آنجایی که ما فقط به عنوان یک بیماری
عادی برای قلب پیش آمده و یک دکتر متخصص هم
با کنترل و دارو می تواند مداوا کند، دلیلی ندارد انسان
بخواهد خودش را به مشقت بیندازد. وقتی کار
مشکل تر می شود سخت تر می شود و حسّاس تر
می شود بر همان اساس تکلیف بیشتری می آید. یعنی
همان که الآن عقل شما حکم می کند نسبت به
حسّاسیت موضوع، همان تکلیف، تکلیف شما
خواهد بود. این منافاتی با مسئله توحید ندارد. در
قضیه توحیدی هم بالأخره مراتب این کثرت
ملاحظه می شود. شما به خاطر همین کسالت قلب آیا
نمی گوید که دید، دید توحیدی است، به جای فرض
کنید که رفتن نزد این، من نزد فلان پیرزن که دوا
می دهد بروم؟! پیرزن ها بودند که یک کیسه داشتند

همراهشان، هر کسی هرچه می‌شد یک دواپی
 درمی‌آوردند و می‌دادند! خب به آن عمل کنم یا بروم
 سر کوچه بینم عطّاری چه می‌گوید؟! خب این کار
 را نمی‌کنید، چرا نمی‌کنید؟ چون فکر شما و عقل
 شما و وجدان شما و فطرت شما براساس همان
 مشیّت توحیدی این اجازه را به شما نمی‌دهد و
 می‌گوید باید در اینجا باید به‌خصوصِ متخصص
 مراجعه کرد. این ملاک در تخصّص بالاتر، در
 شرایط سخت‌تر هم به‌درد می‌خورد. یعنی همین
 ملاکی که باعث شده شما به‌جای اینکه نزد مهندس
 ساختمان و آرشیست بروید برای قلبتان بروید نزد
 دکتر، این ملاک برای یک مرتبه مشکل‌تر هم
 همان‌جا آن ملاک به حال خودش باقی است، تفاوتی
 ندارد.

تفاوت نگرش توحیدی با نگرش عادی

سؤال: پس می‌فرمایید عمل کسی که نگرش توحیدی دارد با عمل کسی که نگرش
 توحیدی ندارد از حیث مراجعه به ابزار فرق چندانی با هم ندارد عمل هر دوی آنها کاملاً
 عین هم است؟

استاد: بله فرقی ندارد چرا؟ چون براساس فطرت
 است. اگر شخص براساس فطرت و براساس عقل
 بخواهد عمل کند، شما می‌بینید همان حکم که

فطرت می‌کند همان حکم، حکم توحیدی است، عیناً همان است تفاوتی ندارد. منتهی وقتی که انسان نگرش توحیدی داشته باشد این خیلی صحیح‌تر می‌شود، شفاف‌تر می‌شود و در موارد شبهه هم به درد انسان می‌خورد. در موارد تردید چون عرفان پیدا می‌کند نسبت به جریانات مختلف، معرفت پیدا می‌کند و می‌داند از راه‌های مختلفی که در کنار او قرار داده شده کدام راه را انتخاب کند، این فرق بین او است.

سؤال: پس بالاخره عمل فرقی می‌کند یا نمی‌کند؟

استاد: چرا در عمل فرق می‌کند. در بعضی موارد یکی است. در آن مواردی که بین حکم عقل و فطرت با آن معرفت تفاوتی ندارد، یکی مشاهده می‌شود. ولی در آن مواردی که موارد شبهه است و در آنجا عقل کارآیی ندارد یا فطرت کارآیی ندارد، مواردی که موارد مبهم است و او نمی‌تواند، در آنجا آن شخصی که دیدگاه دارد با اشراف بر واقع، کار خودش را قرار می‌دهد؛ با همان اشرافی که نسبت به مسائل خارجی و مسائل واقعی دارد. یعنی خدا برای او این راه را قرار داده نه اینکه بخواهد خلاف کند،

خدا برای او چشمش را باز کرده و آن اشرافی که نسبت به واقع دارد، آن اشراف باعث می‌شود که راه بهتر را از نظر ظاهر انتخاب کند.

حالا یک مثل می‌زنم فرض کنید انسان مثلاً برای یک قضیه‌ای باید رأی بدهد. چند تا مشخص هستند، خب حکمی که انسان می‌کند براساس فکرش براساس مسائل عادی و ظاهری است، خصوصیات اخلاقی هر شخص مشخص است، میزان اطلاع و معلومات هر کدام مشخص است و میزان کارآیی و کاردانی هر کدام هم نسبت به اداره کشور مشخص است. بر این اساس اگر یک شخص قصدش واقعاً قصد قربت باشد، بدون حزب‌گرایی و این گونه مسائل، خب همه اینها دنیا است و اصلاً جای بحث ندارد، اگر بخواهد مشخص کند، خب نگاه می‌کند به یکی از اینها که به نظرش اصلح می‌آید و در انتخاب نسبت به او اقدام می‌کند و انجام می‌دهد. این دیدگاه، دیدگاه ظاهری است و خب فطرتش هم همین را می‌گوید. می‌گوید نگاه کن بین هر کدام از نظر کاردانی اصلح هستند آن را انتخاب

کن. ولی شخص موحد فقط این گونه نیست؛
شخص موحد سیر تا پیاز همه را می داند. تمام افراد
را، همه را یک یک می داند این کیست، آن کیست،
گرچه این فرد سال های سال در میان مردم خودش
را به گونه دیگری درآورده و خودش را موجّه جلوه
داده و من و امثال بنده را با همین اطوار خودش
فریفته و گول زده و برای یک هم چنین روزی زمینه
را آماده کرده است. آن موحد دیگر گول نمی خورد،
صحبت سر این است. وقتی می گویند رأی بده
می گوید به هیچ کدام رای نمی دهم، یا به کسی
نمی گوید! حداقل اگر ظاهراً بتواند بگوید می گوید
آقا شما کاری نداشته باشید. یا اگر نه فرض کنید که
مُجاز نباشد، فقط خودش رای نمی دهد. اینجا دیگر
نمی توانیم بگوییم که فطرتش می گوید به یکی که
بهتر است! چون همه یک از یک بهتر هستند!!! وقتی
یکی از یکی بهتر شد! آن وقت همین فطرت به او
می گوید حالا که قضیه برای تو روشن شد، پس نباید
رأی بدهی! یعنی ظاهر منطبق می شود بر دید باطن
و آن دید باطن می آید و ظاهر را توجیه می کند و
فطرت را توجیه می کند و به استخدام خودش

درمی آورد. فطرت به انسان می گوید نباید به شخصی رأی بدهی که بعداً در اعمال او شریک باشی. به آدم خلاف نباید رأی بدهی که فردا احساس کنی نسبت به مسائل و تبعات آن مدیون و [مسئول] هستی، این را فطرت می گویند! هرچه می گردد نقطه ضعفی پیدا نمی کند، چون جاهل است! می گوید فلان شخص فرد صالحی است. اینکه می گوید فرد صالحی است برای این است که دستش کوتاه است. او می گوید فرد صالحی است، اما ولیّ خدا چه می گوید؟ می گوید این از همه بدتر است. عجب! چطور این شخص از همه بدتر است درحالی که آدم به این خوبی، ریشش از همه بیشتر، فرض کنید که نمازش از همه طولانی تر، قرآنش از همه بهتر! می گوید اینها همه ظاهر است که شما می بینید!

اینجا است که ما می بینیم بزرگان در خیلی از مواقع می گویند بنشینید سر جایتان، برای این است که آنها یک چیز دیگری می بینند. ولی آن طور نیست که هرچه ظاهر باشد یکی است! نه خیر پس

در این صورت فرق بین امام و غیر امام چه می شود؟
اگر قرار باشد که امام همان کاری را بکند که در ظاهر
بقیه انجام می دهند، خب دیگر امام نیست، دیگر به
او امام نمی گویند؛ امام یعنی کسی که انسان را از آن
موارد سردرگمی نجات بدهد، او را می گویند امام،
از آن موارد جهل بیرون بیاورد، این را امام می گویند.
این معنا معنای امام است. لذا ولیّ خدا می گوید سر
جایتان بنشینید و هیچ کاری هم نداشته باشید. بعد
معلوم می شود عجب!! یک سال می گذرد دو سال
می گذرد، ما خبر نداشتیم ما نمی دانستیم و ما این کار
را نمی کردیم! بعد از سال ها یا بعد از هفته ها و
روزها، بعضی مسائل که همان ساعت بعد روشن
می شود و نیاز به گذشت ماه ها و سال ها و اینها
نیست. تا از پل عبور می کند، همه چیز تغییر پیدا
می کند!

بعضی موارد سال ها طول می کشد یا ده ها سال
طول می کشد! بعد از مدّتی یک دفعه انسان قضایایی
که رو می شود، مسائلی که افشا می شود، حقایقی که
از بعضی زبان ها می شنود، با خود می گوید: عجب!
چه کلاهی سر ما رفت و چطور افراد آمدند خودشان

را غیر از آنچه که هستند نشان دادند و ما را سپر و وسیله برای خودشان قرار دادند! حالا ضررها شده، خسارات وارد شده، چه مسائلی پیش آمده! اما ولیّ خدا از اول می گوید بنشین زیر کرسی از جایت تکان نخور! به ما ایشان می گفت بنشینید زیر کرسی! او دارد می بیند. آن وقت، می گذرد می گذرد، آن وقت می بینم کم کم، کم کم عجب! چه چیزهایی دارد به گوش می رسد، چه مطالبی به گوش می رسد! جریان این طوری بود؟! عجب! این عجب عجب را او از اول می بیند!

من در بعضی از نوشته ها آورده ام از مسجد می آمدیم آن طرف خیابان، آنجا روزنامه ای بود و عکس این آقای بنی صدر در آن روزنامه بود. آن موقع ما اصلاً بنی صدری نشنیده بودیم. آن موقع حکومت نظامی بود. ایشان با آن عصا اشاره کرد این کیست آقا؟

من نگاه کردم گفتم آقا این آقای بنی صدر از دور و بری های آقای خمینی است و می گویند آنجا خیلی فعال است.

ایشان فرمودند: روزی می‌رسد که بلایی از طرف
این مرد بر سر ایران می‌آید که دیگر جبران نخواهد
شد!^۱

خب ایشان با چه حسابی این حرف را زد چه
حسابی؟! که دیگر جبران نخواهد شد! حالا اینجا
استاد دیگر به درد می‌خورد. ولیّ خدا اینجا به درد
می‌خورد، و الاً اگر او هر کاری بکند که بقیّه می‌کند،
دیگر نه دیری می‌ماند نه دیّاری!

در همین کتاب‌هایی که اخیراً پخش شده است
مطلع انوار مسائلی از مرحوم آقا به چشم می‌خورد.

اهمیت مبانی اعتقادی در تربیت نسل آینده

سؤال: آقا می‌بخشید، استادی در ارتباط با مدیریت زمان به شاگردان خود در استفاده
از فرصتها، فرصت‌هایی که پیش نمی‌آید چون عمر یک بار است توضیح می‌داده که در
ظرفی چند تا سنگ بزرگ اول می‌گذارد. داخل آن ظرف به شاگردهایش می‌گوید پُر شد؟
می‌گویند بله پُر شد. بعد روی آن شن می‌ریزد. خب این برای شن جا دارد این را تا لبه
می‌ریزد می‌گوید پُر شده؟ می‌گوید نه پُر نشده. بعد آب می‌ریزد. بعد این بحث را مطرح
می‌کند که شما برای اینکه اگر اول شن می‌ریختید به سادگی این سنگ‌ها را نمی‌توانستید
بگذارید. بحث استفاده از فرصت‌ها که اول سنگ‌های بزرگ باید قرار داد و بعد وقت برای
شن و برای آب جا هست.

ما الان برای زندگی خودمان یا برای تربیت بچه‌ها، آن حالا تمثیل به مثال تشبیه
است این سنگ‌های بزرگ زندگی ما و بچه‌های ما چیست که بخواهیم کلان ببینیم؟ یعنی
ببینیم در رابطه با توحید و در رابطه با آخرت و زندگی بیشتر آخرتی، چون هدف آخرت
است، چون اگر بخواهیم کلان ببینیم، این سنگ‌های بزرگ چیست که یک وقتی دیر می‌شود
یعنی من که آمدم و چندین سال دارم، دیگر الان این برای من ممکن نیست که سنگ‌ها را
بتوانم در آن‌ها جا بدهم به این سادگی‌ها جابه‌جا کنم! یا برای این بچه‌ها و تربیت بچه‌های
خودمان اصلاً به این دید نباید نگاه کرد!؟

استاد: نه! علی‌کلّ حال راه و روش زندگی را باید

ببینیم که یعنی منظور همان پایه گذاری فکری نسبت

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷.

به همهٔ مسائل، مسائل شخصی خود بچه و مسائل جانبی او، آیندهٔ او و اشتغالش، ازدواج او است؟! اینها همه مسائل مهمّی است که در زندگی بچه می‌خواهد شکل بگیرد و نیز کیفیت تدیّن او که به چه نحوه این شکل بگیرد که بعداً مشکلات پیدا نشود.

البته خب خیلی از این مسائل و مطالب هم دست پدر و مادر نیست. همان‌طوری که امیرالمؤمنین می‌فرمایند: «تمام همّت خود را برای این نگذار! آن مقداری که وظیفهٔ تو است انجام بده و چه‌بسا ممکن است که برخلاف توقّع تو، این به راه دیگری برود!» ما این مسئله را دیگر از امام بالاتر که سراغ نداریم! خب فرزندان امام را در تاریخ دیدیم که همه طور بودند. موسی بن جعفر علیه السّلام یک پسرش امام رضا علیه السّلام بود. یک پسرش هم کسی بود که آمد در دادگاه مدینه بر علیه برادرش اقامهٔ دعوا کرد!

واقعاً آدم غربت امام رضا علیه السّلام را نمی‌تواند ببیند که چه بوده و چه کردند! و آن وقت

حضرت باید بیاید در دادگاه مدینه که عموهایش و برادرهایش آمدند و می‌گویند:

شما وصیّت را بر علیه پدرت جعل کردی! که اگر یکی از عیالات موسی بن جعفر علیه السّلام نیامده بود و مداخله نکرده بود، خب او آمد و صحبت کرد. البتّه حاکم مدینه به آنها گفت شما خجالت نمی‌کشید به این آدم یک‌هم‌چنین مطلبی را نسبت می‌دهید؟ آخر به این آدم می‌آید که بیاید وصیّت جعل کند، وصیّت درست کند؟! و امام رضا علیه السّلام بیاید در اینجا نگاه کند ببیند فرزندان پدرش که امام معصوم هستند و عموهای خودش که فرزندان امام معصوم هستند، پسر امام صادق علیه السّلام هستند، اینها بیایند در دستگاه ظلم اقامه دعوا کنند!! عجیب است! یعنی آدم در این کار می‌ماند که واقعاً مظلومیّت ائمه ما اینها این بود دیگر! واقعاً حضرت به اینها چه بگوید! آن حاکم اینها را بیرون کرد و گفت خجالت نمی‌کشید؟! و بعد آن آدم بلند شود بیاید جعل کند؟! که بعد هم عیال موسی بن جعفر که نامادری امام رضا بود آمد و وصیّت را آورد و به همه نشان داد، که امضای این‌هم پای

وصیت نامه بود! و فلان و آمد به همه ارائه داد.^۱

آن مسائل مهمی که باید انسان به فرزندان آنها را بیاموزد، همین مسائل اعتقادی است که براساس عرفان و مکتب اولیاء خدا پی ریزی شده است. اینها آن سنگ درشت‌هایی است که به قول شما پایه است. که این فکری که الآن این بچه می‌خواهد بزرگ شود، دینش چیست؟ از چه کسی باید تقلید کند؟ آیا از هر کسی تقلید کند یا نه مقلّد، چه کسی باید باشد؟ زندگی می‌خواهد تشکیل بدهد، چه معیارهایی را در تشکیل زندگی انتخاب کند که بعداً به مشکل برخورد نکند. درسی که می‌خواهد بخواند باید درسی باشد که هم به درد سعادت دنیا بخورد و هم به باید درد سعادت آخرتش بخورد. رفیقی که می‌خواهد انتخاب کند، معیارهای رفاقت را شما باید یاد بدهید که هر کسی نباشد. چون رفیق خیلی تأثیرسازنده یا مخرب‌بی دارد در تربیت دارد. ارتباط او با پدر و مادر؛ یعنی باید پدر و مادر آنچه را که

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۳؛ ۵ باب نسخة وصیة موسی بن جعفر علیه السلام.

برداشت خودشان از مکتب عرفان است در مسائل مختلف اجتماعی شخصی، دینی، آن را به خانواده بدهند، هر کسی به آن مقداری باید بگیرد. زیاد هم نباید زور بزند، آن مقدار که بدهد خودش می گیرد. دو تا بچه یک طور نیستند، یکی کم می گیرد یکی زیاد می گیرد یکی یک طور برخورد می کند، آن یکی یک طور دیگر، آن دیگر دست شما نیست. شما باید آنچه را که از مسائل و از مطالب و از آن ارتباطاتی که باید آن ارتباطات توضیح داده بشود باید بگویید و کم کم خود او شکل پیدا می کند، فهم پیدا می کند، می فهمد که با چه کسی ارتباط داشته باشد یا با چه کسی نداشته باشد. هر کسی بر سر راهش آمد برای او دستان خود را باز نمی کند. متوجّه این هست که مراقب چه مسائلی باشد و درعین حال باید مراقبت هم داشت تا خودش بعداً برود جاهای دیگر را پر کند.

سؤال: آقا جان پدر و مادر این مطالب را باید در عمل اجرا کنند که این بچه اکتساب کند یا...؟

استاد: هر دو هم باید بگویند. هم باید اجرا کنند هم باید وقت بگذارند، بنشینند صحبت کنند، خصوصیات را بگویند در قالب مثل، در قالب

حکایت، در قالب خاطره، آنها می‌گیرند! بچه می‌گیرد و این مسئله را به دست می‌آورد، آنوقت بعداً در بزرگ شدن اینها را یکی یکی می‌آورد مورد استفاده قرار می‌دهد. در عمل هم همین‌طور است، دوگانگی نباید باشد.

توضیحی درباره ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ و «رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيَّراً»

سؤال: من یک سؤال دیگر هم داشتم. این حدیث که فرمودید که پیغمبر فرمودند «رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيَّراً» و اینکه پیغمبر هم براساس سیر وجودی خودش دائماً در حال شناخت بیشتر خداوند است و اینکه ما مشابه آن را در قرآن داریم (قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)^۱ این به این معنا نیست که امکان وصول به ذات خداوند حتی برای پیغمبر هم وجود ندارد؟ پیغمبر هم نمی‌تواند ذات را به شکل جامع و اعمّ آن درک کند؟

استاد: این دو ارتباطی به هم ندارد؛ یعنی دو بحث جدا است. یک بحث این است که آیا ما به ذات می‌رسیم یا نه، این یک بحث است. یک بحث این است که ذات چیست؟ شما الآن این باغ را ببینید، یک محدوده‌ای دارد و چهار دیوار در اطرافش هست. مساحت آن مشخص است و درخت‌های این باغ هم مختلف است، درخت سیب است، گردو است، گل است و امثال ذلک. اینها چیزهایی است که در این باغ موجود است. یک وقتی شما می‌آیید در

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۱۴۴.

این باغ می بینید در بسته است، نمی توانید وارد این باغ شوید. خب این یک بحث است. یک وقتی هست نه، وارد باغ می شوید ولی هرچه می روید به ته آن نمی رسید؛ یعنی به هر جا می روید، مثل این است که برای شما مشخص است. مثلاً فرض کنید که پنجاه متر از آن طرف است که می روید می بینید این محدوده مشخص است، درخت هایش این درخت گردو است این سرو است این هم، اینها مشخص است که اینها را می بینید. وارد باغ شده اید، اجازه به شما دادند که وارد شوید حالا که وارد شدید سیر می کنید ولی سیر شما حدّ دارد، خصوصیاتِ که در این باغ است همه حدّ دارد، از درخت توت و سیب و گردو و اینها همه چند تا گردو دارد؟ چقدر توت دارد؟ چقدر گیلاس دارد؟ اینها همه مشخص است. یک وقتی شما وارد باغی می شوید، درخت هم می بیند هرچه جلو می روید می بیند انتها ندارد.

مسئله ورود در ذات و معرفت در ذات نه تنها برای رسول خدا صل الله علیه و آله و معصومین علیهم السّلام، بلکه برای سایر افراد هم میسر است و آن با از دست دادن نفس و انانیّت و رفع حجاب

نفسانی است که در آن مرحله انسان ذاتش متحد می‌شود و فانی می‌شود در ذات خدا، آن انانیت را دیگر نمی‌بیند! البته اینها همه مقدماتی دارد و هر کدام یک مرتبه پس از مرتبه دیگر باید حاصل بشود و اول به صورت مقطعی این مسئله برای انسان حاصل می‌شود که به عنوان حال از او تعبیر می‌شود. بعد تعبیر به ملکه است، ملکه یعنی استقرار. این کاملاً مستقر می‌شود و به طور کلی نفس و ذات خودش را از دست می‌دهد که از او تعبیر به فنای ذاتی می‌کنند.

در فنای ذاتی دیگر شخص استقلال ندارد؛ یعنی خود را نمی‌بیند که در اینجا نشسته و بلکه خود را در یک مجموعه با همه آن مجموعه متحد احساس می‌کند. آن مجموعه قابل تصوّر برای امثال ما نیست، زیرا دیدگاه ما یک دیدگاه ظاهری است مجموعه‌ای که در آن مجموعه، اسماء پروردگار که همان صفت قدرت باشد در بی‌نهایت قدرت در آنجا عینیت دارد. ما الآن قدری از قدرت خدا را داریم می‌بینیم، قدری از آن را مشاهده می‌کنیم نه همه آن را! مثلاً فرض

کنید یک انسانی که این انسان در ابتدای رفاقت و ملاقات با او هنوز قدرت‌های خودش را برای ما نشان نداده است. وقتی که انسان با او صحبت می‌کند می‌بیند که او مثل سایر افراد غذا می‌خورد و در همین حد انسان از او شناخت پیدا می‌کند، یک مدت که می‌گذرد می‌بیند که او قدرت دارد که یک سنگ صد کیلویی را بردارد و در آنجا بگذارد، این خیلی برای انسان عجیب است که چطور این تا به حال نمود نداشته، این قدرت بوده ولی نمود نداشته است. یک مدت دیگر می‌گذرد می‌بیند که این قدرت دارد بدون اینکه سنگ را بردارد، سنگ خودش آنجا برود، یک نگاه می‌کند و سنگ آنجا می‌رود!

یکی از افراد می‌گفت که ما در یک مجلسی بودیم، صحبت شد که چطور می‌شود که فرض کنید در قضیه حضرت سلیمان یک شخص در یک چشم به هم زدن یک تخت را از کجا به خدمت حضرت سلیمان بیاورد؟! می‌گفت در این مانده بودیم. یک شخصی در آنجا بود، گفت: تعجب می‌کنید؟ تعجب نکنید! نگاه کردیم صدای این فرد از آن گوشه اطاق می‌آید! دیدیم او آن طرف است! اصلاً ما او را

ندیدیم. یک سالنی بود، سالن مجلس روضه خوانی بود، حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهیم. یک مجلس روضه خوانی بود و سالن بزرگی هم بود. تقریباً حدود دویست یا سیصد نفر در این سالن جا می‌گرفتند. این در این گوشه بود. می‌گفت تقریباً در دو متری من این شخص قرار داشت. اهل علم هم بود و الآن فوت کرده است. من یک مرتبه صدای این را از آن طرف شنیدم، نگاه کردم دیدم عجب! آن گوشه است! می‌گفت اصلاً ندیدم قضیه تخت بلقیس این‌طوری است! حالا این فاصله چقدر است؟ حالا پانزده متر بوده، بیست متر بوده، حالا تو بگو صد فرسخ، چه فرقی می‌کند؟ دیگر وقتی قرار بر این است که در یک ثانیه این مسئله انجام بشود، دیگر برای صد متر و صد فرسخ تفاوتی ندارد! آن فرمولهای دیگری است، باید دید آن فرمول‌ها چیست که یک‌هم‌چنین نمود خارجی در اینجا انجام شده، بعد یک‌دفعه دیدم دوباره نزد خودم است. گفت: خب فهمیدم، مشخص شد!

خب ببینید این قدرت تا به حال نمود نداشت، از

این بالاتر هم داریم! البته بعضی از دوستان ما هم چنین کارهایی می کردند البته الآن دیگر ارتباطی من با ایشان ندارم.

مرحوم آقا می فرمودند که:

ما در بعضی سفرهایی که کربلا می رفتیم، بعضی از دوستان ایشان که از شاگردان استادشان بودند، خب وقتی ایشان می رفتند آنجا، آنها می خواستند که باشند شب را کربلا باشند، درحالتی که منزلشان بین نجف و کوفه بود. دلشان نمی آمد که حالا که آقا سید محمدحسین از ایران آنجا آمده، آنها بروند! استاد به ایشان امر می کند که بروند نزد زن و بچه، زن و بچه تنها هستند. خب دیدید دیگر، امروز آمدی دیدی حالا برگرد! آنها مرحوم آقای حدّاد خیلی به این نکات توجّه داشتند. ولی خب بلند شو برو. این نمی رفت دلش نمی آمد برو. بعد آقای حدّاد می فرمودند که: آقا چرا نمی روید؟ می گفت آقا درست شد قضیه! درست شد یعنی چه؟! این معلوم می شود ایشان در اینجا تشریف دارند یک نفر هم در منزلشان آنجا دارد در آنجا انجام وظیفه می کند! ایشان از این قضیه ناراحت می شدند، می گفتند: «من وقتی به تو می گویم که برو، باید بلند شوی بروی نه اینکه بیای این کارها را انجام بدهی، اینها برای تو ضرر دارد» و این گوش نمی داد و دامنش را گرفت! اینکه شما مطلبی شنیدید، این به خاطر این کارهایش بوده و کارهایی را هم راجع به من می خواست بکند که ما زیر بار نرفتیم و فلان این حرف ها. که رفقا می دانند.

امام باقر علیه السّلام یک وقتی در میان اصحاب

بودند، بنده این روایت را دیدم و از مرحوم آقا هم

شنیدم؛ یک کسی از اصحاب آمد که نشسته بودند در

این موقع جابر بن یزید جعفی، جابر از این کارها

می کرد گاهی اوقات از این کارها می کرد جابر بن

یزید نه جابر بن عبدالله، جابر بن یزید جعفی از از

اصحاب خاصّ امام باقر و امام صادق بوده است!

یکی از اصحاب گفت: «دیشب جابر خانه ما بود و

چه مطالب عالی می گفت و چقدر مجلس خوبی

داشتیم.» بله یکی دیگر گفت: دیشب او خانه ما بود.

سومّی گفت: چه موقع چه ساعتی؟! آن موقع خانه ما

بود! حضرت رو کردند گفتند: «این کارها را دیگر

نکن و این کارها و برنامه چیست که انجام می‌دهی؟!» این از کار آصف بالاتر است. این از کار آصف که تحت بلقیس را آورد بالاتر است، این قضیه یا مثل همان یا تقریباً می‌شود گفت مثل همان است؛ چون مسئله خلق یا مسئله اعدام در آن هست یا مثل همان است یا بالاتر. خب ببینید شما وقتی که الان نگاه می‌کنید می‌بینید قدرت مرتبه به مرتبه دارد می‌رود بالا، اول قدرتش این بود که این خوشه انگور را بردارد بخورد بعد می‌بینید که قدرتش این است که این خوشه انگور را فرض کنید که در آنجا بگذارد و بعد قدرتش این است که سبد انگور را بردارد بگذارد و همین‌طور نمود قدرت دارد و مدام بیشتر می‌شود. بعد می‌بینیم قدرتش این است که صد کیلو که کسی نمی‌تواند بردارد، برمی‌دارد و جای دیگر می‌گذارد. بعد قدرتش این است که اراده می‌کند و آن سبد انگور را می‌آورد در آنجا. شما دارید می‌بینید که از روی هوا آمد و رفت آنجا، بعد یک دفعه قدرت بالاتر می‌رود و نگاه می‌کنی می‌بینی این سبد انگور اینجا است، بدون اینکه از روی هوا مشخص شود. بعد

نگاه می‌کنی می‌بینی یک سبد انگور اینجا است یک
سبد هم آنجا است، خلق می‌کند!

امام رضا علیه السلام وقتی که آن قضیه مأمون
پیش آمد و با آن دلقک بازی که انجام می‌داد^۱
حضرت چه کار کردند؟ این قضیه برای حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام هم هست. اشاره به
شیر کردند، شیر پرده که وزن ندارد دو گرم هم
نیست. وزن، وزن پرده است. مثل این نقشی که الان
روی این است. نقش آن چقدر است. یک گرم هم
وزن ندارد خود پرده. اشاره کردند به شیر گفتند: «**يَا**
أَسَدَ اللَّهِ خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ؛ ای شیر بیا و دشمن خدا را
بگیر.»^۲ نقش تبدیل شد به یک شیر سیصد کیلویی

^۱ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۱.

^۲ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۲۴؛ وَ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ
الْوَلِيدِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، وَ سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ جَمِيعاً عَنْ
أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ
عَنْ أَبِيهِ عَلِيٍّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ: اسْتَدْعَى الرَّشِيدُ رَجُلًا يُبْطِلُ بِهِ أَمْرَ أَبِي الْحَسَنِ
مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَقْطَعُهُ وَ يُخْجَلُهُ فِي الْمَجْلِسِ فَابْتَدَرَ لَهُ رَجُلٌ
مُعَزَّمٌ فَلَمَّا حَضَرَتْ الْمَائِدَةُ عَمِلَ نَامُوساً عَلَى الْخُبْزِ، فَكَانَ كَلَمًا رَامَ أَبُو الْحَسَنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَاوَلَ رَغِيفَ مِنَ الْخُبْزِ طَارَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ اسْتَفَزَّ هَارُونَ الْفَرَحُ وَ
الضَّحِكُ بِذَلِكَ، فَلَمْ يَلْبَثْ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ رَفَعَ رَأْسَهُ عَلَى أَسَدٍ
مُصَوَّرٍ عَلَى بَعْضِ السُّتُورِ فَقَالَ: «**يَا أَسَدَ اللَّهِ خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ**»، قَالَ: فَوَثَبْتُ
تِلْكَ الصُّورَةَ كَأَعْظَمِ مَا تَكُونُ مِنَ السَّبَاعِ فَافْتَرَسَتْ ذَلِكَ الْمُعَزَّمُ فَخَرَّ هَارُونَ
وَ نَدَمَ أَوْهُ مَغْشِياً عَلَيْهِمْ، فَطَارَتْ عُقُولُهُمْ مِنْ هَوْلِ مَا رَأَوْهُ، فَلَمَّا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِكَ
قَالَ هَارُونَ لِأَبِي الْحَسَنِ: بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا سَأَلْتَ الصُّورَةَ أَنْ تَرُدَّ مَا ابْتَلَعْتَهُ مِنْ

چهارصد کیلوئی. نه اینکه حضرت فرض کنید که از یک جا یک مشت خاک بردارند سرهم کند سیصد کیلو را در آن پف و فوت کند و تبدیل کند بلکه همین را... لذا همین وقتی که شما نگاه می کردی دیگر روی پرده نقش نمی دیدی، چطوری امام این کار را می کند؟! خب سیصد کیلو باسکول بکشی، سیصد کیلو است. این سیصد کیلو از کجا آمد؟ شما از نظر فیزیکی حلّش کنید ببینیم پاسخ این چه می شود؟ این سیصد کیلو از کجا آمد؟ بالأخره باید از یک جا کم بشود که اضافه بشود، نه! هیچی دست نخورد. یک سر سوزنی از آنچه که روی کره زمین بود، همه چیز سر جایش. بنده از آنجا خبر می دهم، من اطلاع می دهم که به اندازه یک سر سوزنی از آنچه که در روی کره زمین بود عوض نشد! پس این چهارصد کیلو از کجا پیدا شد؟ به این می گویند مقام خلقت!

هَذَا الرَّجُلُ! فَقَالَ: «إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسَى رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ حِبَالِ الْقَوْمِ وَ عَصِيَّتِهِمْ، فَإِنَّ هَذِهِ الصُّورَةَ تَرُدُّ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ فَكَانَ ذَلِكَ أَعْمَلُ الْأَشْيَاءِ فِي إِفَاتَةِ نَفْسِهِ».

امام علیه السّلام در آن موقع مجرای محیی شد؛
یعنی همان ارادهٔ پروردگار که بر **کن فیکون** است در
آن موقع امام علیه السّلام همان مجرا را پیدا می‌کند
انجام می‌دهد. این بالاتر از آن کار آصف است.

آیا معجزات و کرامات خارج از نظام علت و معلولی است؟

سؤال: معذرت می‌خواهم، خارج از نظام علت و معلولی که نیست؟!

استاد: نه! آن یک بحث دیگر است حالا عرض
می‌کنم بله همان است. علت و معلول این است که
هیچ چیزی بدون علّت نباشد، الآن خود امام علّت
است. مگر همان علت باید چیز خاص باشد؟

سؤال: شیر را می‌گویم

استاد: همان! مگر شیر بدون علّت شد؟ خب
ارادهٔ امام خودش علّت است، علّت که فقط علّت
مادی نیست. درست؟! این اراده‌ای که الآن هست،
شما می‌بینی مراتب قدرت دائما بالا می‌رود. بالاتر از
این هم داریم که من نمی‌توانم بگویم، چون اگر
بگویم شما متوجّه نمی‌شوید. یعنی چیزهایی هست
بالاتر از این که آن را چه کسی می‌فهمد؟! فرض کنید
کسی که قدرت را احساس کرده، قدرت پروردگار،
اسم قدیر پروردگار یعنی همان حیثیت اِعمال و
تنفیذ اراده، این را قدرت می‌گویند. آن چیست، حد

ندارد! یعنی همان‌طوری که ذات پروردگار حدّ ندارد، قدرتش هم حدّ ندارد، علمش هم حدّ ندارد، رزقش هم حدّ ندارد، رحمت او هم حدّ ندارد. اینها همه حدّ ندارد.

کسی که در ذات پروردگار فانی می‌شود، این فَنای در ذات، خود ذات حدّ ندارد، خود ذات پروردگار مثل یک باغی می‌ماند که این باغ آخر ندارد، اول اینجا است ولی آخر ندارد. درخت‌های در باغ هم آخر ندارد. این درخت‌ها چه می‌شوند؟ فرض کنید که علم پروردگار، قدرت پروردگار و آثار پروردگار، اینها... درخت گردو حدّ ندارد تا جایی که نگاه می‌کنی درخت گردو، حدّ ندارد. درخت گیلانش آخر ندارد، درخت پسته آخر ندارد هر کدام را نگاه می‌کنی آخر ندارد. این را می‌گویند عدم انتها و اطلاق اسماء پروردگار و صفات پروردگار این است. پیغمبر که می‌فرماید: «**رَبِّ**

زِدْنِي فَيَك تَحْيِرًا^۱؛ یعنی در اسماء و صفات

^۱ فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶؛ شرح الاسماء الحسنی، ملاّ هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ عنوان بصری ج ۲

پروردگار دائماً به من چهرهٔ جدیدی از قدرت خودت نشان بده» همان‌طور که ما چهره‌های جدید دیدیم، منتهی چهرهٔ جدیدی که ما می‌بینیم چند مرتبهٔ دیگر می‌ایستد. او انتها ندارد.

سؤال: پس محدودیت بشر از حیث امکانی هیچ‌وقت از بین نمی‌رود بالأخره چون بشر، بشر است امکان وصول جامع پیدا نخواهد کرد؟

استاد: ببینید بشر جامع است، اگر منظورتان از

مقام جامع این است که به آن سعهٔ وجودی خدا برسد که به آن هیچ‌کس نمی‌رسد، پیغمبران هم نمی‌رسند، پیغمبر ما هم نمی‌رسد، اینها همه معلول هستند و معلول، همه مرتبهٔ ضعیف‌تر از علت است که همان ظهور آن علت در معلول است. ولی به اندازهٔ سعهٔ وجودی خودش هر کسی بهره می‌برد؛ یعنی پیغمبر به اندازهٔ خودش مدام پرده‌ها برایش برداشته می‌شود و ما به اندازهٔ خودمان. ما هم اگر از این دنیا برویم بهشت ما محدود است، محدود به همان مقداری که در همین دنیا کسب کردیم است.

وضعیت سیر کمالی پس از مرگ

سؤال: این سیر بعد از مرگ متوقف می‌شود؟

استاد: سیر طولی متوقف می‌شود ولی عرضی نه!

سیر طولی یعنی مراتب معرفت متوقف می‌شود به همان مقداری که در دنیا کسب کرده است، غیر از دو دسته که یکی سالک راه خدا است که واقعاً در راه خدا حرکت کرده، ولیکن اجل به او مهلت نداده و یکی هم شهدا، شهدائی که در راه خدا شهید شدند! این دو دسته هستند که اینها به سیر طولی خودشان ادامه می‌دهند. و اما سیر عرضی که عبارت است از گردش در آن مرتبه‌ای که در آن مرتبه است، آن بی‌انتهاست!

مثلاً اینکه فرض کنید که یک ساختمانی است. این ساختمان چند طبقه است. شما در طبقه دوم این هستید. به شما اجازه می‌دهند تا طبقه دوم این ساختمان بروید. در این طبقه دوم هر جا می‌خواهید گردش کنید مانعی ندارد. ولی طبقه سوم بسته است، هیچ اطلاعی از طبقه سوم ندارید! ولی در طبقه دوم به هر مقدار که می‌خواهید بگردید، این قدر بگردید که خسته شوید، اشکال ندارد. فردا بلند شوید و یک قسمت آن را بگردید، پس فردا یک قسمت دیگر، این قدر بگردید به آخر این طبقه دوم نمی‌رسید!

فرض کنید هر روز یک پارتیشن بندی جدیدی، هر روز یک عکس جدیدی، هر روز فرض کنید که یک نمای جدیدی از این طبقه دوم مدام به شما ارائه می دهند. تا خدا خدایی می کند این طبقه دوم را می بینید دائماً بر دیدن شما اضافه می شود. طبقه سوم را خبر ندارید. یک کسی طبقه اول و دوم و سوم را رفته، یکی طبقه چهارم را، یکی مثل رسول خدا همه طبقات را رفته و در همه طبقات دارد حرکت و سیر می کند. هر کسی به میزان آن مرتبه ای که از آن مرتبه از این عالم رفته، به همان مقدار درجه دارد. در آن درجه بی نهایت است، بالاتر نه.

سؤال: با این اوصاف می شود گفت که حتی بین عرفائی که فنای ذاتی دارند در درجه و مقام تفاوت است؟

استاد: قطعاً همین طور است، دو نفر یک طور نیستند.

سؤال: این شامل معصومین هم می شود.

استاد: معصومین هم همین است.

سؤال: پیغمبر ممکن است مقامش از حضرت علی علیه السلام...

استاد: قطعاً همین است آنها هم همین طور هستند.

سؤال: پس این نور واحد مبدأ یکی است؟

استاد: بله مبدأ یکی است و اتصال همه به یک جا است. بله و این هم داریم که اینها بعضی از نظر سعه

وجودی بالاتر دیگر هستند، در روایات و احادیث هست.

یک وقت ما یک شب کربلا بودیم، من سنم خیلی کم بود. ولی خب خیلی خاطرات به یادم هست! بله مرحوم آقای حدّاد داشتند به مرحوم آقا می‌فرمودند، ما هم نشسته بودیم. هفده سالم بود! می‌فرمودند که: «در بعضی از اوقات اتّفاق می‌افتاد که من را از یک عوالمی عبور می‌دادند که هر کدام از این عالم انتها ندارد!»

کره زمین انتها دارد دیگر اوّلش اینجا است، آخرش آنجا! کهکشان راه شیری هم که شما بگویید باز هم اول و آخر دارد! هرچه می‌خواهی فکر کنی. آن عوالم که اصلاً خارج از این عوالم ماده است. می‌گفتند که: «مرا عبور می‌دادند از یک عوالمی که هر کدام از این عوالم انتها نداشت و من تا می‌خواستم فکر کنم بینم که در آن عالم چه بود، می‌دیدم که به یک عالم دیگر وارد شدم.» یعنی حتی فرصت برای به دست آوردن، فکر کردن - نه منظور فکر کردن ما - یعنی احساس، احساس آنچه را که

در آن عوالم وجود دارد، «آن احساس را در خود
بینم، این قدر سرعت زیاد بود که می‌دیدم چند عالم
مثل او را رد کردم.» یعنی سه تا چهار تا عالم - حالا
من دارم می‌گویم سه یا چهار تا ایشان می‌گفتند
چند تا - «که هر کدام اینها برای خودشان بی‌نهایت
بودند.» اصلاً یک چیزهایی که نمی‌شود گفت. فقط
بشنویم. اصلاً چیزهایی می‌شنویم. آن وقت در اینجا
به آن روایت امام صادق علیه السلام پی می‌بریم.
حضرت می‌فرمایند که.... اینها تا حدودی تا
حدودی یک دورنمایی برای ما روشن می‌کند که
اوضاع چیست؟ فقط یک دورنمایی روشن می‌کند
که مسئله چیست؟!

اشاره‌ای به علم امام در کلام حضرت صادق علیه السلام

حضرت می‌فرمایند به ابی بصیر که: «میزان این
عالم ماده با این سیارات و با این ستارگان که انتهایی
برای او نیست، نسبت به عالم مثال مثل یک قطره
است در دریا!» اینکه تا حالا بعد از سال‌ها می‌فهمند
عجب یک ستاره از یک جا درآمده و دوازده میلیون
سال نوری طی کرده و الآن خدمت ما رسیده؛ یعنی

اینکه الآن ما داریم می‌بینیم، این الآن سر جایش نیست، این برای دوازده میلیون سال نوری پیش است که الآن از جایش حرکت کرده!

سؤال: الآن شاید اینجا نباشد.

استاد: بله الآن سر جایش نباشد. آن وقت این عالم نسبت به آن عالم مثال؛ یعنی همان عالم مثال، همان عالم خوابی که ما در آن عالم مسائل را مشاهده می‌کنیم یا در خواب یا در مکاشفه، مکاشفه صوری البته، نسبت یک قطره به دریا است و عالم مثال نسبت به عالم ملکوت مثل یک قطره به دریا می‌ماند و همین‌طور قطره به دریا تا برسد به هفت عالم که مرتبه اسماء کلیه و صفات کلیه ذات است. امام علیه السلام می‌فرماید: «تمام جریانات این عالم دست ما است!» چی می‌شود، اصلاً چه چیزی؟! بعد آقا می‌گویند: «امام زمان علم غیب ندارد!» علم غیب شاگرد بچه مکتبی‌های اینها دارند، بچه‌هایی که سال اول و دوم هستند اینها دارند امام چیست؟!.

می‌فرماید: آصف برخیا که این کار را انجام داده، خورشید را برگردانده - چون وقتی که نماز حضرت

سلیمان داشت قضاء می‌شد، آصف خورشید را برگرداند - حضرت به آصف فرمودند خورشید را برگردان که نمازمان را بخوانیم چون نماز داشت قضاء می‌شد، هنوز قضاء نشده بود. آصف اشاره می‌کند خورشید را نگه می‌دارد تا قشنگ سر فرصت وضو بگیرند، مستحبّات وضو را هم انجام بدهند، دیگر غسل نه، غسل نداریم. شاید رفته‌اند و غسل هم کرده است! خلاصه همه کارها و نماز را سر فرصت انجام داده‌اند، تمام خلق عالم را معطل سرکار بایستاند که حضرت سلیمان بتواند نماز بخواند! آن وقتی که حضرت نماز خواند، حالا خورشید را سر جایش برمی‌گرداند.

حضرت می‌فرماید: «این کارهایی که آصف می‌کرد یکی از اسماء خدا، حضرت می‌فرماید هفتاد و دوتا در ما است و او یکی را داشت!» یعنی یک ظهور از قدرت در او بود! آدم قاطی نکند و هنگ نکند خیلی است!! قضیه چیست؟ هفتاد و دوتا در ما است یکی از آن پیش او است!!؟

توضیحی در نادرستی نظریه «بیگ بنگ»

سؤال: آقا ببخشید یک سؤال خدمتتان داشتم! در مورد این خلقت جهان و این چیزی که رایج است قانون بقاء ماده و انرژی است و اینکه خلقت جهان را توضیح می‌دهد که یک انفجاری بوده است و انرژی خیلی زیادی بوده و مندر ذهن خودم فکر می‌کنم یک مقداری درست باید باشد!

استاد: بیگ بنگ اتفاقاً می‌گویند که درست نیست.

سؤال: در اینترنت آورده است.

استاد: اتفاقاً می‌گویند غلط است!

سؤال: نظر دینی به چه شکل است؟

استاد: اصلاً این طور نبوده حالا عرض می‌کنم خدمتتان.

سؤال: ... آخرین تئوری که روی آن دارند کار می‌کنند این است که بیگ بنگ صحیح نیست!

استاد: بله

سؤال: نه ابتدا دارد نه انتها.

استاد: خب خدا خیرشان بدهد مشکل را حل کردند.

سؤال: در اینترنت چند روز پیش آورده‌اند؟!

استاد: این را قبلاً هم می‌گفتند که قویتر شده. نه خیر این اصلاً غلط است. از نظر فلسفی این مسئله مردود است. ولی خب خیلی مسئله مهمی است. که حالا این امروزی‌ها مثلاً قبلاً یک‌هم‌چنین تئوری را داشتند و تئوری بوده و تئوری هم هر روز دستخوش تغییر و تحوّل است و معلوم نیست مبنای صحیحی داشته باشد. و اما اینکه حالا اول می‌بایستی که انرژی بوده بعد تبدیل به ماده شده ما دلیلی بر این مسئله و مطلب نداریم. حالا بعد تصوّر یک بیگ بنگی بکنیم و... اینها

آن مثالی که من در صحبت‌ها از امام رضا علیه السّلام آوردم آن خیلی می‌تواند به شما در این قضیه کمک کند که به‌طور کلی آن حلقه واسطه بین ماده و ماوراء ماده، فیزیک و متافیزیک، آن حلقه واسطه انرژی نیست. چون خود انرژی هم ماده است. ما باید ببینیم آن حلقه بین انرژی، بر فرض بگوییم که ماده تراکم انرژی بوده و آن انرژی، چه ارتباطی با متافیزیک دارد؟! آن را باید ببینیم! اگر آن قضیه روشن بشود دیگر ما نیازی به این تئوری‌ها و اینها نداریم. آن اراده‌ای که به آن واقعیّتی که بین عالم مثال که یعنی همان عالمی که به عنوان برزخ منفصل به آن گفته می‌شود - و ما، به واسطه رؤیا یا به واسطه مکاشفات ظاهریه، می‌توانیم به آن عالم دسترسی پیدا کنیم که آن عالم هست منتهی ما به آن می‌رسیم نه‌اینکه ما آن را بسازیم آن واسطه بین این آن به اصطلاح واقعیّت که به عنوان عالم مثال از او تعبیر می‌شود؛ آن یک حقیقت صوریه بدون وزن است، وزن ندارد. بله آن حقیقت صوریه‌ای که دارای آن واقعیّت صوریه و نقش‌دار بدون وزن است، که شما فرض کنید که گذشتگان خودتان را در خواب

می‌بینید ولی احساس وزن در خواب برای شما حاصل نمی‌شود، درحالی‌که واقعاً این اعتبار نبوده، بلکه یک واقعیّتی بوده که شما درک کردید و وقتی که از خواب هم بلند می‌شوید می‌بینید این واقعیّت بوده، آدرس‌هایی که داده شده همه آدرس‌ها درست بوده، برو به فلان کس این قدر پول بده من به او بدهکار بودم از دنیا رفتم، هیچ کس هم خبر ندارد! شما می‌روید فلان شخص را پیدا می‌کنید. معلوم می‌شود که پدر شما این قدر بدهکار بوده است. پس معلوم می‌شود یک واقعیّتی بوده، این را که از خودتان در نیاورده‌اید، هیچ سندی را هم ندیده‌اید! بعد دوباره خواب می‌بینید می‌گوید خدا خیرت بدهد، این کاری که کردی من را راحت کردی! این هم پس معلوم می‌شود واقعیّت بوده چیزی که همه ما کم و بیش نسبت به این مسائل آشنایی داریم، اینکه مهم نیست. همه می‌دانند؛ خارجی‌ها هم این مسائل را می‌دانند!

آن مثال، مثال غیر وزن است یعنی یک شرایط فیزیکی خاصّی دارد. حالت متافیزیکی که تاحدودی

نسبت به فیزیک نزدیک است ولی این شرایط فیزیکی را ندارد. اثر آن صورت در عالم ظاهر این است که شما وزن را می‌بینید، نه اینکه او دارای وزن است. این حلقه همین است!

دیگر شما نه نیازی به انرژی دارید نه نیازی به تراکم ماده و انرژی دارید که ماده را بخواهید تجزیه کنید و تبدیل ماده، هیچ اینها را ندارد. البته اینها در عالم خارج برای خودشان حساب و کتابی دارند ولی بحث ما از اینجا به قبل است. از اینجا به قبلش ریشه آن فقط عالم مثال است. البته ریشه آن هم برمی‌گردد به بالاتر، به عالم ملکوت است که در ملکوت آن حقیقت وجود دارد ولی صورت ندارد، این چیز عجیبی است! یعنی شما اگر در مکاشفات ملکوتی وارد شوید، یعنی پدرتان را که از دنیا رفته می‌بینید ولی نمی‌دانید چه شکلی است! دارید با او حرف می‌زنید ولی صورت ندارد، این چیز عجیبی است! مثل حقایقی که در وجود خودتان مشاهده می‌کنید. شما وقتی که سیر می‌شوید آن حالتی که در خودتان می‌بینید چه رنگی است؟ چند کیلو وزنش است؟ معنا ندارد! یا آن قدرتی را که در خودتان می‌بینید با

آن قدرت می‌توانید این جسم را بردارید، آن قدرت
الآن چند کیلو است؟ کیلو ندارد. رنگش چیست؟
رنگ ندارد. خیلی حقایق ما در وجود خودمان داریم
که اینها همه نه صورت دارند نه با مسائل فیزیکی و
اینها قابل مقایسه هستند، ولی حقایقی است که ما در
خودمان مشاهده می‌کنیم.

شما ناراحت می‌شوید یا نمی‌شوید؟ آن ناراحتی
شما چه رنگی است؟ سیاه سفید است؟ زرد است؟
قرمز است؟ چه رنگی است؟ آن خوشحالی که در
خودتان می‌بینید و با ناراحتی فرق می‌کند و این همه
به دنبال آن لذت تلاش و تکاپو می‌کنید، آن لذت چه
رنگی است؟ انسان خب از مسائل مختلف لذت
می‌برد، مثلاً از دیدن گل، خوردنیها، آشامیدنی‌ها،
موارد مختلف، مسائل علمی که برای انسان روشن
می‌شود، آن حالت شعفی که برای انسان پیدا می‌شود
خب این لذت است اینکه رنگ ندارد، درعین حال
که واقعیت دارد. این جزء ملکوت است، جزء مثال
نیست. التفات کردید؟ حالا من این مثال را زدم
برای اینکه یک خُرده نزدیک بشویم.

عالم لاشیی در عرفان

از آن بالاتر معنایی است که حتی از این دقیقتر است. دیگر اینها چیزهایی است که اصلاً نمی‌شود بیان کرد، ما حتی لغتی در قاموسی، فرهنگی نداریم، چون خود آن شخص هم نمی‌فهمد اصلاً چه هست! یا حتی کسی که لغت نامه نوشته اصلاً ارتباطی به این مسائل ندارد، چطور بیاید برای اینها فرهنگ وضع کند، لغت برای اینها قرار بدهد! آن جاها دیگر همان‌جا‌هایی است که مثال قطره به دریا و اینها است، لذا روشن می‌شود اصلاً چیزهایی است که هیچ قابل تصوّر نیست. آن وقت شما از همین سیر بروید جلو، بروید جلو، می‌رسید به عالمی که ذات پروردگار است. در آن ذات پروردگار دیگر هیچی وجود ندارد. عرفا از این قضیه به یک عالم لاشیی تعبیر آوردند. بعضی می‌گویند:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۱

یعنی فرهنگی ندارم که بتوانم با لغات آن بگویم چه دیدم. مردم هم فرهنگی ندارند که درک کنند و هیچ! ما این طرف جوی آنها هم آن طرف جوی.

^۱ منسوب به شمس تبریزی.

همین طور چاره نداریم جز اینکه به همدیگر نگاه کنیم، چون نه من می توانم بگویم چه دیدم نه او هم می تواند بشنود. فوقش حالا من بگویم قابل فهم نیست یا مثلاً آن چنان که ابن فارض این را در شعرش دارد که شعر معروفی است:

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بَوَصْفِهَا *** خَبِيرٌ أَجَلٌ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ وَ لُطْفٌ وَ لَا هَوَا *** وَ نُورٌ وَ لَا نَارٌ وَ رُوحٌ وَ لَا جِسْمٌ
تَقْدَمُ كُلُّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثُهَا *** قَدِيمًا وَ لَا شَكْلٌ هُنَاكَ وَ لَا رَسْمٌ^۱

ایشان هم این مسئله را مطرح می کنند. می فرمایند که: «به من می گویند آن عالم توحید را برای من توصیف کن، من توصیفم این است که در آنجا نور است ولی منشأ نور که آتش است نیست.»

بالآخره نور یک منشأ می خواهد؛ یا منشأ الکتریسته می خواهد یا منشأ ذغال و آتش و مقوّا می خواهد دیگر، بالآخره یک منشأیی دارد، آنجا الکتریسته نیست، آنجا آتش نیست! **صفاء و لا ماء**؛ وقتی که یک جا بخواهد صفا پیدا کند حتماً باید آب باشد و الاً کویر می شد! الآن چرا باغ این قدر مصفا است، چون این آب است. شما آب را از این باغ بگیرید سه ماه دیگر همه اینها می شود لم یزرع! آنجا صفاء است

^۱ دیوان ابن فارض، قصیده میمیه، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

ولی آب نیست. روح است ولی هوا نیست و نور و لا نار و روح و لا جسم در آنجا روح هست ولی جسمی در آنجا وجود ندارد. یک حقیقتی است که برای آنها این مسئله روشن می‌شود و قابل درک هم در آنجا نخواهد بود. این را هم می‌گویند مقام اطلاقی. این مسئله ارتباط بین علّت و معلول که شما مطرح کردید، این علّت دارد. هر چیزی علّت دارد ولی نه آن علّت‌هایی که ما بپنداریم. حتماً نباید علّت، علّت فیزیکی باشد. علّت ممکن است متافیزیکی باشد و این جنبه عالم بالاتر تأثیر دارد.

سؤال: طبق فرمایش شما همان نفس امام که اراده کردند علّت است دیگر

استاد: بله نفس امام علّت است. چطور شما اراده کنید دستتان را می‌گذارید اینجا یا آنجا می‌گذارید اینجا امام اراده می‌کند آن نقش را تبدیل به شیر می‌کند.

سؤال: ببخشید این عوالمی که شما می‌فرمایید در هم تأثیر دارند، مثلاً ما یک تصویری می‌کنیم یک گناهی، یک ثوابی اثرش در برزخ به یک صورتی نمود پیدا می‌کند و همین‌طور چیزهایی که در عوالم بالا خدا مشیت می‌کند و برای ما نازل می‌شود در عالم طبع ما یک تأثیراتی می‌گذارد. من می‌خواستم ببینم این حد فاصل با تصویری مثل من فکر می‌کنم متفاوت باشد. یک حد فاصلی آدم می‌تواند برای آن قائل بشود یا به ترتیب و تدریج در هنگام نزول از یک عالمی به یک عالم نازل بشود یا صعود کند؟

استاد: البته بنا بر قانون به اصطلاح طفره نمی‌شود که یک علّت در یک معلولی تأثیر ایجاد کند بدون اینکه این واسطه در اینجا حذف شود. واسطه هست، منتهی این واسطه یک وقتی زمان می‌برد، یک وقتی

این واسطه بدون زمان انجام می‌شود، البتّه نه زمان، زمان ظاهری، بلکه زمان، زمان ربوبی و منظور آن‌طور و دَوری است که باید این زده شود. اسماء پروردگار که منشأ برای تمام حوادث و پدیده‌ها هستند در کلّ عالم وجود، اینها دارای یک حقیقت کلی هستند، اسم قدرت، اسم علم، اسم اراده، اسم حیات، اسم رحمت، اسم خلق اسم رزق اینها اسامی کلی و بعضی‌ها هم صفّات کلی هستند که اینها به عنوان علّت اول و اصل بعد از ذات پروردگار، اینها مطرح هستند. این تأثیر می‌گذارد در یک مرتبه پایین‌تر از خودش و آن هم در مرتبه پایین‌تر تا می‌رسد به اینجا که الآن به صورت حقایق جزئیّه و مشخصّ، شما اینها را مشاهده می‌کنید. هر کدام از اینها در مرتبه پایین‌تر از خودش تأثیر می‌گذارد تا به اینجا می‌رسند. این مسئله است.

سؤال: به این مرتبه لاشیئیت، این مُذَرک یک خبر آورده برای ابن‌فارض که من چیزی را ادراک کردم که نمی‌توانم بیان کنم، این لاشیئیت اطلاق نیست؟ اطلاق نیست که

استاد: بقا پیدا کرده. وقتی بقا پیدا کرده آنها در ذهنش هست ولی نمی‌تواند بگوید. الآن شما فرض کنید که ادراک پیدا می‌کنید به این انگور.

خصوصیات این انگور مشخص است، این سیاه است دانه‌هایش هم این مقدار است و زرش هم این مقدار است.

سؤال: ولی در مرتبه فنا چیز نیست

استاد: آهان! ولی شما در آن مرتبه به همین حقیقت انگور اطلاع پیدا می‌کنید. یک انگوری که سیاه نیست. این الآن سیاه است این همین است، این انگوری که آنجا است سیاه نیست، چطور می‌توانید بیان کنید؟! من یک انگوری دیدم سیاه نیست و وزن ندارد و شیرینی او هم با این فرق می‌کند درعین حال هم همین است، درعین حال هم همین است نه اینکه یک چیز جدا. قابل قبول نیست اصلاً، می‌گوید این دارد هذیان می‌گوید. بالأخره اینکه ما داریم می‌بینیم، چرا چون ما اینکه الآن داریم نظر به این می‌کنیم با این خصوصیات، اگر در همین موقع یک اراده‌ای بشود و یک تصرفی در ما بشود که ما هم در عین اینکه الآن داریم به این نگاه می‌کنیم ملکوت او را هم ببینیم آن وقت حرف او را درک می‌کنیم و می‌فهمیم او چه می‌گوید. ولی اگر نه، تا ما ما هستیم و اطلاعات ما همین است و در این عالم هستیم،

آن وقت مات و مبهوت به او نگاه می کنیم که می بینیم که می گوید: آقا این انگوری که در آنجا هست رنگ ندارد! مگر می شود که آقا انگور رنگ نداشته باشد! می گوید شیرینی ندارد! فرض کنید که وزن ندارد، پس دیگر هیچی نیست!! مثل هوا است. می گویند نه اصل و اساس آن است. او اگر نباشد این نیست. اینجا است که تضاد پیدا می شود! نمی توانیم بفهمیم! لذا می بندند، دهانشان را می بندند، می گویند نه ما می توانیم بگوییم نه می توانی بفهمی! پس بهتر است حرف نزنیم. دیگر تو هر وقت خودت فهمیدی و هر وقت به آنجا رسیدی.

سؤال: آیا ممکن است قواعد عالم بالا با عالم پایین اصلاً متفاوت باشد؟

استاد: اصلاً تفاوت معنا ندارد.

سؤال: مثلاً قاعدهٔ علّت و معلول قاعدهٔ عالم مادی است و ما در عالم ماده می دانیم که هر معلولی از علّتی حادث شده.

استاد: اتفاقاً قاعده در آنجا قویتر است.

سؤال: قاعدهٔ علّت و معلولی وجود ندارد ممکن است معلول هایی هم باشد که حادث از علّت نباشد.

استاد: یعنی به نظر شما آن عالم، عالم هر دم بیلی

است؟! شما وقتی علّت و معلول را بردارید،

بی قاعده، می شود قانون جنگل!

اتفاقاً قاعدهٔ علّت و معلول آنجا قویتر از اینجا

است! علّت اصلی ارادهٔ پروردگار است؛ آن علّت

تأثیر می‌گذارد در معلولِ دیگر، آن می‌شود علّت اصلی! بعد همین‌طور می‌آید پایین‌تر تا به اینجا برسد که شما نظرتان...، علّت و معلول فیزیکی همین است که شما در اینجا می‌بینید ولی آنچه که بالاتر از این علل متافیزیکی است چه؟! من الآن عرض کردم دیگر عالم مثال علّت برای ظهورات خارجی است. این انگور الآن در اینجا هست یا نه؟ در اینجا است. امروز روز چند شنبه است؟ روز سه‌شنبه است. ساعت چیزی به ظهر نمانده ساعت یازده یا دوازده. درست شد؟

سؤال: یک است

استاد: یک است؟! آقا ما به‌جای چند سال دیگرمان هم حرف زدیم بله اگر من آمدم صحبت نکردم نگوئید چرا؟!!!

الآن ساعت یک بعد از ظهر، این انگور سیاه در اینجا و مربوط به امسال است، درست شد؟! آیا دو ماه پیش این انگور بود؟ نبود! انگور نبود غورهٔ او هم نبوده! حالا شاید غوره‌اش بوده، حالا فرض کنید تصوّر می‌کنیم موقع فصل بهار که این درخت این انگور هنوز برگش درنیامده، خوب هنوز برگش

درنیامده، دقت کنید! وقتی که برگش درنیامده این انگور هست؟ نیست دیگر! شما زود جلوت نروید یواش یواش.

چطور شما موقع زمستان خواب می‌بینید که در روز سه‌شنبه، هنوز چهار ماه، پنج ماه مانده. خواب‌هایی که می‌بینیم دیگر، پنج ماه مانده که در روز سه‌شنبه بیست و چندم شعبان سنه ۱۴۳۱ در قزوین در این باغ در این تراس و ایوان این انگور الآن در مقابل ما است! از کجا شما خواب دیدید؟ و بعد هم صبر می‌کنید یک ماه گذشت، دو ماه گذشت، سه ماه، چهار ماه، پنج ماه گذشت و می‌روید انگور را می‌خرید و می‌آورید و امروز که داریم با هم صحبت می‌کنیم و همه مشاهده می‌کنیم، یک دفعه می‌گویید: آهان عجب! من پنج ماه پیش یک‌هم‌چنین خوابی را دیدم که عین آنچه را خواب می‌دیدید این را می‌بینید! این را چطور شما توجیه می‌کنید؟

سؤال: طبق قاعده عالم مثال این امکان پذیر هست.

استاد: تمام شد.

سؤال: پس می‌توانیم بگوییم بعضی از این قوانین بین عوالم مشترک است و بعضی از قوانین در بین عوالم مختلف است؟

استاد: نه صحبت مشترک و مختلف نیست. آنچه

که در این عالم انجام می شود حقیقت آن کپی است،
ما این را حقیقت می پنداریم. حقیقت آن در عالم
مثال است. لذا شما زودتر دیدید. شما این را زودتر
رفتید و به این رسیدید، به رفقایان می گوید حالا
صبر کن پنج ماه دیگر اینکه من می گویم بین می شود
یا نمی شود؟

بله همین است همین است درست است.

*سؤال: ... عالم مثال است دلیل بر این که حالا شما زودتر دیدید معلول عالم مثال
است پس سلسله را ادامه بدهیم معلولیت را شما از کجا*

استاد: ببینید معلولیت به خاطر این است که این
حرف. ببینید اینکه ما دیدیم آیا واقعیت داشته یا
نداشته؟ اگر ما این را که دیدیم واقعیت نداشته پس
ممکن است آنچه را که دیدیم با آنچه را که بعداً
مشاهده می کنیم دو تا دربیاید. پس درست ندیدیم!

سؤال: نه واقعیت داشته!

استاد: احسنت حالا که واقعیت داشته پس عین
آنچه را که ما در عالم مثال دیدیم باید در اینجا تحقق
پیدا کند، پس آن می شود علت بر این، چرا؟! چون
قبلاً بوده، آنکه قبلاً بوده به عنوان یک حقیقت ثابت،
نه حقیقت سیال که باید زمان بر او بگذرد. آن
حقیقت ثابت علت برای واقعیت خارجی است که
مشمول زمان است.

سؤال: من تصویر حضرت عالی را قبلاً دیدم و الآن خود حضرت عالی را مشاهده می‌کنم، این تصویر که علت شما نبوده؟

استاد: صحبت تصویر نیست، بحث دو تا است
ما بحث تصویر نکردیم، بحث خودش، بحث
واقعیت کردیم. یک وقتی شما از من یک عکس
برمی‌داری می‌گذاری در خانه، این تصویر هیچ
ارتباطی با من ندارد. شما در خواب واقعیت را
دیدید؛ یعنی وقتی که امشب حالا نمی‌دانم پدرتان به
رحمت خدا رفته یا هستند این شاءالله خدا عمر چیز
کند یکی از اقوام شما که به رحمت خدا رفته را در
خواب می‌بینید، عکس او را می‌بینید یا خودش را
می‌بینید؟

سؤال: تصویرش را می‌بینیم.

استاد: نه خودش را می‌بینید.

سؤال: آنکه در ذهن من می‌آید تصویر است.

استاد: نه! لذا شما فردا که صحبت می‌کنید
می‌گویید من عکس خاله خانم یا عمّه را دیدم یا
خودش را در خواب دیدم، کدام را می‌گویید؟
نمی‌گویید عکسش را!

آنکه دیگر حالا یا این عبارت یا آن می‌گویید من
دیشب عمّه خانم را در خواب دیدم. راست است
دیگر و به من گفتند که برو در فلان صندوق، فلان

نامه را بردار. مگر عکس می‌آید بگوید که در فلان صندوق فلان نامه را بردار؟! شده تا حالا یک عکسی به شما بگویند؟ عکس که اصلاً شعور ندارد! عکس که اصلاً حیات ندارد. عکس اصلاً که زبان ندارد. عکس عمّه شما همان بوده که در طاقچه گذاشتید. آن را که شما در خواب می‌بینید از نقطه نظر احساسات در خواب با آن عکسی که در طاقچه می‌بینید یکی است؟! دو تا است! آنکه در طاقچه می‌بیند فقط عکس است. آنکه در خواب می‌بیند خودش است که می‌بیند. نمی‌گویند عکسش به من گفت که برو از صندوق فلان نامه را بردار. احساسات این نیست. می‌گویند عمّه خانم را در خواب دیدم که گفتند برو بردار! عمّه خانم کجای این عالم است که شما در خواب دیدید، این انگور همان است و یکی است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ